

یکدیگر نزدیک شدند و گرد هم آمدند.  
**تَجَاعَلَ تَجَاعُلًا** (ج ع ل) القوم الشيء: مردم آن چیز را در میان خود قرار نهادند و مقرر داشتند.  
**التَّجَاعِيدُ** (به صيغة جمع): ۱. چین و چروکها. ۲. شیارهای پیچ و خم دار (المو).  
**تَجَافَى تَجَافِيًا** (ج ف و) ۱. عنه أو عن الشيء: از بابت او یا آن چیز آسوده دل نبود، دلش آرام نگرفت. ۲. الشيء: آن چیز بر جای خود نماند و از این سو بدان سو میل کرد. «- السرج عن ظهر الفرس»: زین روی پشت اسب ثابت نماند و کج شد.  
**التَّجَافِيْفُ** ج: تَجْفَاف.  
**تَجَالَدَ تَجَالُدًا** (ج ل د) القوم بالسيف: با شمشیر به جان هم افتادند.  
**تَجَالَسَ تَجَالَسًا** (ج ل س) ۱. القوم: با یکدیگر همنشینی کردند. ۲. في المحكمة: آنان دادخواهی کردند و در جلسه دادگاه حضور یافتند.  
**تَجَالَعَ تَجَالُعًا** (ج ل ع) ۱. القوم: با هم به جنگ و ستیز برخاستند. ۲. القوم: آنان در حال مستی یا قمار یکدیگر را به باد فحش گرفتند.  
**تَجَالَى تَجَالًا** (ج ل ل): ۱. بزرگسال شد. ۲. عنه: در مقام و مرتبه از او درگذشت، خود را برتر از او گرفت. ۳. از او کناره گرفت. ۴. عليه: بر او بزرگی نمود، تکبر کرد. ۵. ه: او را بزرگ شمرد، تجلیل کرد (لازم و متعدی). ۶. الشيء: بهترین و جلیلترین آن را گرفت.  
**تَجَالَى تَجَالِيًا** (ج ل و) القوم: حال و روزگار آنان بر یکدیگر روشن و آشکار شد.  
**التَّجَالِيدُ** (به صيغة جمع): جسم و قالب آدمی. (از آن روی که «جلد»: پوست آن را احاطه کرده است).  
**تَجَامَلَ تَجَامُلًا** (ج م ل) الشخصان: به یکدیگر مجامله و تعارف کردند، به مبادله تعارفات پرداختند. (المو).  
**تَجَانَأَ تَجَانُوءًا** (ج ن أ) عليه: بر روی آن افتاد و آن را نگهداشت.  
**تَجَانَبَ تَجَانُبًا** (ج ن ب) ه: از او دور شد، ۲. -

**التَّجَاوَزَةُ**: ۱. مص تجز و ۲. کالای بازرگانی. ۳. بازرگانی، تجارت. ۴. الجملة: عمده فروشی، کلی فروشی. ۵. التجزئة أو المَفْرَقُ أو القَطَاعِي: خرده فروشی. ۶. الرقيق: برده فروشی. ۷. الرقيق الأبيض: فروش برده سفید (المو).  
**تَجَاوَزَ تَجَاوُزًا** (ج ر ز) الخصمان: آن دو دشمن یکدیگر را دشنام دادند.  
**تَجَارَى تَجَارِيًا** (ج ر ی) ۱. ت بهم الأهواء: در آرزوها و هوی و هوسها افتادند و در این پهنه چون تاختن اسب پیش تاختند. ۲. الرجلان: آن دو با هم آشتی کردند و به توافق و سازگاری رسیدند. ۳. الرجلان: آن دو با هم رفتند.  
**التَّجَارِي**: ۱. منسوب به تجارة. ۲. بيت التجاری: اتاق بازرگانی.  
**التَّجَارِيَّةُ**: ۱. شیوه‌ای اقتصادی که دارایی دولت با اندوخته طلا و نقره آن ارزیابی می‌شود و به بازرگانی خارجی اهمیت فوق‌العاده می‌دهند، اقتصاد مبتنی بر بازرگانی خارجی. ۲. حركة: جریان بازرگانی. ۳. ريح: باد مفید برای کشتیهای بازرگانی. ۴. سفينة: کشتی بازرگانی. ۵. شركة: شرکت بازرگانی. ۶. علامة أو ماركة: علامت یا نشان بازرگانی.  
**التَّجَاوُزُ (تجارت) و التَّجَاوُزِيَّةُ** [شیمی]: ساختن ایزومر و ایزومریسم، مرکبی شامل اتمهای همگون و هم‌شمار ولی با اختلاف ترتیب و خصوصیات. Isomer, Isomerism (E)  
**تَجَاوَزَى تَجَاوُزِيًا** (ج ز ی) الدین: ۱. درخواست وام کرد. ۲. از کسی طلب خود را خواست، طلبکاری کرد.  
**تَجَاسَرَ تَجَاسُرًا** (ج س ر) ۱. علی الأمر: بر انجام آن کار جرأت پیدا کرد و آن را انجام داد. ۲. عليه: نسبت به او جسارت و گستاخی نمود. ۳. القوم فی مشيهم: آنان در رفتن خود شتاب کردند.  
**تَجَاشَعَ تَجَاشُعًا** (ج ش ع) القوم: برای گرفتن و به دست آوردن چیزی به یکدیگر فشار وارد آوردند.  
**تَجَاصَّ تَجَاصًُّا** (ج ص ص) القوم: گروههای آن قوم به

چشم‌پوشی کرد ۲ - الموضوع: از آنجا گذشت، آنجا را پشت سر گذاشت، از آن عبور کرد. ۳ - فی الشیء: در آن زیاد روی کرد، از حد گذشت.

**التَّجَاوُزُ**: ۱ - مصدر تَجَاوَزَ و ۲ [قانون]: تجاوز از حد مجاز، حد شکنی، تعدی - السلطة: تجاوز از حد قدرت و اختیارات قانونی. - الاعتماده: تجاوز از حد اعتبار بانکی. ۳ - فی السیر: جلو زدن اتومبیل و سبقت گرفتن غیر مجاز در رانندگی.

**تَجَاوَلَ تَجَاوُلًا** (ج و ل) القوم فی الحرب: در میدان جنگ جَوَلان دادند و به جنگ و گریز پرداختند.

**التَّجَاوَيْدُ** (ج و د) (به صیغه جمع، واحد آن نیامده): بارانهای نیکو و نافع.

**التَّجَاوِيزُ** ج: تَجَوَّاز.

**التَّجَاوِيفُ** ج: تَجْوِيف.

**التَّجَابِبُ**: رگه‌ای از نقره که در سنگ معدن دیده می‌شود.

**تَجَبَّرَ تَجَبُّرًا** (ج ب ر): ۱ - کبر ورزید، خود را بزرگ انگاشت و گردنکشی کرد. ۲ - العظم: استخوان شکسته التیام یافت، جوش خورد. ۳ - المریض: حال بیمار خوب شد. ۴ - الفقير: وضع تنگدست سامان یافت، به نعمت و فراخی رسید. ۵ - مالا: مالی به دست آورد. ۶ - بخشی از مال از دست رفته به صاحبش بازگشت. ۷ - النبات: گیاه پس از چریده شدن از نو سبز شد، در میان گیاه خشک گیاه‌تر و تازه پیدا شد.

**تَجَبَّسَ تَجَبُّسًا** (ج ب س) فی مشیه: خرامان راه رفت، خرامید.

**تَجَبَّلَ تَجَبُّلًا** (ج ب ل): ۱ - وارد کوهستان شد. ۲ - مال فلان: تمام مال او را گرفت.

**تَجَبَّنَ تَجَبُّنًا** (ج ب ن) ۱ - اللبن: شیر پنیر شد، یا چون پنیر بست و سفت شد. ۲ - الرجل: آن مرد ستبر و عضلانی شد. ۳ [پزشکی]: نسوج و بافتهای بدن چون پنیر سفت و بی‌انعطاف شد چنان که ریه در بیماری سل چنین می‌شود، کالسیفیه شد.

**التَّجْبِيَّةُ**: ۱ - پشت خم کردن و هر دو دست بر زانوان

الشیء: از آن چیز اجتناب کرد، کناره گرفت. **تَجَانَسَ تَجَانُسًا** (ج ن س) الشیئان أو الشخصان: آن دو با یکدیگر در جنس و صفات همانند و یکسان شدند، هم جنس و سازگار شدند.

**التَّجَانُسُ**: ۱ - مصدر تَجَانَسَ و ۲ [قانون]: شباهت و همانندی.

**تَجَانَفَ تَجَانُفًا** (ج ن ف): ۱ - میل کرد، گرایید. ۲ - عن الطریق: از راه به یک سو شد، برگشت. ۳ - له: به سوی او روی آورد.

**تَجَانَنَ تَجَانُنًا** (ج ن ن): خود را به جنون و دیوانگی زد. - تَجَانَنَ: تَجَانُنًا (ج ن ن): خود را دیوانه نشان داد. - جان.

**التَّجَاهُ وَالتَّجَاهُ وَالتَّجَاهُ** (و ج ه): روبرو، مقابل.

**تَجَاهَدَ تَجَاهُدًا** (ج ه د): کوشش کرد، تمام توان خود را به کار بست.

**تَجَاهَرَ تَجَاهُرًا** (ج ه ر) بالأمر: بدان کار تظاهر کرد.

**تَجَاهَلَ تَجَاهُلًا** (ج ه ل): ۱ - خود را به نادانی زد، وانمود کرد که نمی‌داند. ۲ - إهمال ورزید، اعتنایی به آن نکرد (المو).

**التَّجَاهُلُ**: ۱ - مصدر تَجَاهَلَ و ۲ [بديع] - العارف: آن که گوینده به منظور تنبیه یا تعظیم یا تعجب چیزی بدیهی را مجهول گیرد و بپرسد «أفیسحز هذا أم أنتم لا تبتصرون»: آیا این (آتش) هم سحر است یا شما نمی‌بینید؟ (قرآن، الطور، ۱۵/۵۲).

**تَجَاوَبَ تَجَاوُبًا** (ج و ب) ۱ - القوم: به یکدیگر پاسخ دادند. ۲ - الرجلان: آن دو با یکدیگر گفت‌وگو کردند و به پرسش و پاسخ پرداختند.

**تَجَاوَدَ تَجَاوُدًا** (ج و د) القوم فی الشیء: بررسی کردند تا کدام کس در آن چیز بهتر و برتر است. «تَجَاوَدُوا فی الحدیث»: در سخنرانی مسابقه دادند.

**تَجَاوَزَ تَجَاوُزًا** (ج و ر) القوم: با یکدیگر همسایه و مجاور شدند، با هم همسایگی کردند.

**تَجَاوَزَ تَجَاوُزًا** (ج و ز) ۱ - عنه: از گناه او درگذشت،



تَجَبُّبٌ

نهادن. ۲. جفتک چارکش کردن، بازی‌ای که یکی دولا می‌شود و دیگری از روی پشت او می‌جهد.  
**التَّجْبِيرُ**: ۱. مص جَبْر و ۲. تجبیر العظام: شکسته‌بندی، آرتوپدی.  
**تَجَبَّثَ تَجَبُّثًا** (ج ث ث ث) الشعز: ۱. موی بسیار شد، انبوه‌گشت. ۲. الطائر: پرنده پر خود را افشاند و گردن را به طرف سینه کشاند.  
**التَّجَارُجُ**: تاجر.  
**تَجَجَّرَ تَجَجُّرًا** (ج ح ر) ۱. الحيوان: جانور به درون لانه رفت. ۲. ت العين: چشم در چشم خانه فرورفت، به گودی افتاد.  
**تَجَحَّمَ تَجَحُّمًا** (ج ح م): ۱. تنگ شد، به تنگنا افتاد. ۲. از حسد یا بخل آتش گرفت، سوخت.  
**تَجَحَّفَلَ تَجَحُّفَلًا** (ج ح ف ل) القوم: گرد آمدند، مجلس و محفل ساختند.  
**تَجَجَّرَ تَجَجُّرًا** (ج خ ر) الحوض: حوض شکافت و آب از آن روان شد.  
**تَجَدَّبَ تَجَدُّبًا** (ج د ب) ۱. المكان: آنجا از بی‌بارانی خشک شد. ۲. ه: او را ثقیل و گرانجان یافت. ۳. الرجل الشیء: آن مرد آن چیز را عیب‌دار کرد یا عیبناک شمرد.  
**تَجَدَّدَ تَجَدُّدًا** (ج د د) ۱. الشیء: آن چیز نوشد. ۲. الصرع: پستان خشک شد، شیرش بند آمد.  
**تَجَدَّلَ تَجَدُّلًا** (ج د ل): به زمین افتاد، زمین خورد.  
**التَّجْدِيدُ**: ۱. مص جَدَّد و ۲. فی الادب و الفن: نوآوری در ادبیات و هنر، بیرون آمدن از روش تقلید و آوردن تعبیرها یا شیوه‌های نو و ابتکاری.  
**التَّسْجِدُ**: ۱. مص جَدَّف و ۲. کفران نعمت، ناسپاسی، ناسزاگفتن و بی‌حرمتی نسبت به خدای سبحان.  
**تَجَدَّبَ تَجَدُّبًا** (ج ذ ب) ۱. الشیء: آن چیز کشیده شد، به سویی جذب شد. ۲. اللبن: شیر را مکید و نوشید.  
**تَجَدَّدَ تَجَدُّدًا** (ج ذ ذ) ۱. الشیء: آن چیز شکسته و

خرد شد، تکه‌تکه شد. ۲. بریده شد، چند پاره شد.  
**تَجَدَّرَ تَجَدُّرًا** (ج ذ ر): ریشه کن شد.  
**تَجَدَّفَ تَجَدُّفًا** (ج ذ ف): شتاب کرد، شتافت، تند رفت.  
**تَجَدَّمْ تَجَدُّمًا** (ج ذ م) ۱. الشیء: آن چیز بریده شد. ۲. الشیء: شکسته و خرد شد. مانند تَجَدَّبَ است.  
**تَجَدَّى تَجَدُّيًا** (ج ذ ی) الحمام: کبوتر نر به هنگام بانگ کردن کبوتر ماده دم خود را بر زمین کشید.  
**التَّجْدِيرُ**: ۱. مص جَدَّر و ۲. [حساب]: به دست آوردن جذر عدد.  
**تَجَزَّ تَجَزًُّا** و **تَجَازَّةً**: به تجارت پرداخت، خرید و فروش کرد، بازرگانی کرد.  
**التَّجْوِرُ**: تاجر.  
**التَّجْوِبَةُ**: ۱. مص جَزَّب و ۲. آزمودن، آزمایش. ۳. اغواء، گمراه کردن، بی‌راه کردن (لا). ۴. شغل، حرفه (المو). ۵. اقدام کردن، انجام دادن. ۶. [هواشناسی]: بالون - بالون آزمایش هوا، بالون هواسنجی (المو).  
**تَجَزَّوْا تَجَزُّوْا** (ج ر ث م): ۱. از بلندی به زیر افتاد، فرو افتاد. ۲. جمع و منقبض شد. ۳. الشیء: بیشترین قسمت آن چیز را گرفت.  
**تَجَزَّجَرَ تَجَزُّجَرًا** (ج ج ر) ۱. الماء: آب را جرعه‌جرعه نوشید و صدای قرت قرت آن در گلو شنیده شد. ۲. البعز: شتر صدای خود را در گلوگاه پیچاند.  
**تَجَزَّجَمَ تَجَزُّجَمًا** (ج ج م) ۱. الشیء: افتاد. ۲. در چاه افتاد. ۳. فی الأكل أو الشراب: در خوردن یا نوشیدن زیاده‌روی کرد. ۴. البناء: ساختمان فروریخت، خراب شد. ۵. دست و پایش را جمع کرد و آنجا نشست.  
**تَجَزَّوَدَ تَجَزُّوَدًا** (ج ر د): ۱. برهنه شد، لخت شد. ۲. ت السنبلة: خوشه از غلافش در آمد. ۳. للأمر: در آن کار تمام کوشش خود را به کار برد و از هر کار دیگر دست کشید، فقط به آن پرداخت. ۴. الفرس: آن اسب از همه پیش افتاد و از میدان مسابقه بیرون آمد. ۵. فی السير: در رفتن کوشیده، تند رفت. ۶. به

برف و شیر و ماست به طور مجزّد، انتزاع، تجرید. ۶  
 خلع کردن (من السلاح): خلع سلاح. ۷. سلب کردن  
 (من الجنسیة): سلب تابعیت. (من المملکة):  
 سلب مالکیت.

التَّجْرِيفَةُ: ۱. شاخه بی برگ درخت خرما. ۲. دسته ای  
 از سپاهیان. ۳. خیل اسپان، گله اسب.

التَّجْرِيفِيُّ وَ التَّجْرِيفِيَّةُ: ۱. منسوب به تجرید. ۲.  
 [در هنر نقاشی]: مکتب انتزاعی، آبستره، غیر ابژکتیو.  
 Abstractionism (E) (المو).

التَّجْرِيفُ: ۱. مص جَزَف و ۲. [پزشکی]: بیرون آوردن  
 و از بین بردن جنین پیش از زایمان طبیعی، کورتاژ  
 Curettage (E) (المو).

التَّجْرِيفُ: ۱. مص جَزَم و ۲. خالی کردن بار، باراندازی  
 (المو).

التَّجْرِيفَةُ: ۱. مص جَزَف و ۲. [عروض]: تقسیم بیت به  
 چهار پاره قافیه دار که حرف زوی آنها یکی باشد مانند:

ففتحن فی جذل و التروم فی وچل  
 و البز فی شغل و البجز فی خجل

ما در شادی هستیم و روم در ترس و خشکی در  
 بی پروایی و دریا در شرمساری است.

تَجْرُؤًا تَجْرُؤًا (ج ز أ) ۱. الشیء: آن چیز به اجزائی چند  
 تقسیم شد، قابل قسمت بود. ۲. بالشیء: به آن  
 بسنده کرد.

تَجْرُؤًا تَجْرُؤًا (ج ز ر) ۱. القوم فی القتال: در رزمگاه  
 کشته ها و زخمی های دشمن را رها کردند تا طعمه  
 درندگان شوند. ۲. القوم فی القتال: آنان در آن  
 جنگ کشتار به راه انداختند.

تَجْرَعُ تَجْرَعًا (ج ز ع): ۱. خرد و شکسته شد، بریده  
 شد. ۲. القوم الشیء: آنان آن چیز را بین خود  
 تقسیم کردند. ۳. رگه رگه شد (المو).

تَجْرَمُ تَجْرَمًا (ج ز م) ۱. الشیء: آن چیز شکسته یا  
 بریده شد. ۲. العود: چوب شکافت.

تَجَسَّدَ تَجَسُّدًا (ج س د) ۱. الشیء: آن چیز تناور و  
 هیکل دار شد، جسم و صورت یافت.

السیء: رفتن او به درازا کشید، طولانی شد. ۷. - الثوب  
 : آن لباس نرم و لطیف بود. ۸. - من الأمر أو الشیء: از  
 آن کار یا چیز خلاص شد، فارغ شد، رها شد (المو).

التَّجْرُدُ: ۱. مص تَجَرَّد و ۲. تنها بودن، تنهایی. ۳.  
 انصاف، داد دادن، عاری بودن از جانبداری یا غرض و  
 نفرت.

تَجْرُسُ تَجْرُسًا (ج ر س) بالشیء: آن چیز را زمزمه  
 کرد، ترنم کرد و زیر لب خواند.

تَجْرَعُ تَجْرَعًا (ج ر ع) ۱. الماء: آب را جرعه جرعه  
 نوشید. ۲. الفیظ: خشم را فرو خورد.

تَجْرَفُ تَجْرَفًا (ج ر ف) مطاوعه جَزَف است. ۱. الشیء:  
 همه یا بیشتر آن چیز برده شد. ۲. الطین: گِل با بیل  
 برداشته شد. ۳. الرجل: آن مرد درویش و فقیر شد،  
 روزگارش تباه و خود نابود شد. ۴. جَزَف.

تَجْرَمُ تَجْرَمًا (ج ر م) ۱. اللیل: شب سپری شد،  
 گذشت. ۲. - علیه: بر او تهمت وارد ساخت، او را  
 مجرم قلمداد کرد.

تَجْرَمُ تَجْرَمًا (ج ر م ز): ۱. جمع شد، به هم آمد. ۲.  
 - اللیل: شب گذشت. ۳. - علیهم: بر روی آنان فرو  
 افتاد.

التَّجْرِيبُ وَ التَّجْرِيبِيَّةُ: منسوب به تجرید،  
 آزمایشی.

التَّجْرِيحُ: ۱. مص جَرَّح و ۲. نکوهش، مذمت. ۳.  
 طعن زدن (المو).

التَّجْرِيدُ: ۱. مص جَزَد و ۲. [صرف]: خالی بودن کلمه  
 از حروف زاید (أم ان وت س هی ل). ۳. [تحو]: فارغ  
 بودن کلمه از عوامل لفظی چون حروف ناصبه و جازه و  
 مانند آنها. ۴. [بدیع]: انتزاع امری با صفتی از امری با  
 صفتی دیگر گونه «إن من أزواجکم و أولادکم عدوا  
 لکم»: (بدانید که) از میان همسران و فرزندانان برخی  
 برای شما دشمنی باشد. (قرآن، التغابن، ۱۴/۶۴). ۵.  
 [روانشناسی]: عملی ذهنی که جزئی از اجزاء یا صفتی  
 از صفات چیزی را جدا تصور می کند و دیگر صفات را  
 موقتاً ملحوظ نمی دارد مانند تصور سفیدی مجزّد از

به زحمت انجام داد، در انجام آن رنج بسیار برد. ۲ - الأَرْضُ : آن جا را قصد کرد، آهنگ آنجا کرد. ۳ - الرَّمْلُ : بر بالاترین جای توده شن برآمد، بر بلندی ریگ تپه قرار گرفت. ۴ - هـ بین القوم : از میان آن گروه او را برگزید و به سوی او رفت.

التَّجْمِیْنِص : ۱ - مص جَصَص و ۲ - [کشاوری] : افزودن گچ به خاک برای بعضی کشتها.

تَجَعَّبَ تَجَعَّباً (ج ع ب، یا زائد است) : ۱ - افکنده شد، بر زمین خورد. ۲ - الجیش : آن لشکر انبوه شد و ازدحام کردند و بعضی بر روی دیگران افتادند. جَیْشٌ یَتَجَعَّبُ و یَتَجَرَّبُ و یَتَقَبَّبُ و یَتَهَبَّبُ و یَتَدَزَّبُ : سپاهی که بر روی یکدیگر سوار می شوند (لس).

تَجَفَّعَ تَجَفَّعاً (ج ع ع) : از درد یا غصه خود را بر زمین زد.

تَجَعَّبَ تَجَعَّباً (ج ع ب) : بر زمین افتاد.

تَجَعَّدَ تَجَعَّداً (ج ع د) : ۱ - الشیء : آن چیز در کشیده و چروکیده شد. ۲ - الشَّعْرُ : موی مجعد و فریری بود، یا شده.

التَّجَعُّدَات : ۱ - جَعْدَةٌ و تَجَاعِید : چینها و شیارهای اندامهای درونی جانداران (المو).

تَجَعَّرَ تَجَعَّراً (ج ع ر) : طناب بر کمر بست تا هنگام پایین رفتن در چاه فرو نیفتد.

تَجَعَّمَ تَجَعَّمًا (ج ع م) فی الشیء : نسبت به آن چیز بسیار آزمند و حریص شد، سخت بدان طمع ورزید.

التَّخْفَاف : ۱ - مص جَفَّف و ۲ - خشک کردن چیزی از طریق تبخیر آب آن.

التَّخْفَاف : ۱ - برگستوان، پوشش زره گونه مرکب در هنگام جنگ. ۲ - هر حفاظی که چیزی را بدان نگهدارند. ج : تَجَافِیْف.

تَجَفَّجَفَ تَجَفَّجَفًا (ج ف ج ف) : ۱ - الطائر : مرغ به حالت دفاع یا حمله پره‌های خود را سیخ کرد. ۲ - الطائر : مرغ بال و پر خود را بر روی تخم گسترد. ۳ - الثوب : جامه تر خشک شد اما کمی رطوبت در آن باقی ماند.

التَّجَسُّد : ۱ - مص تَجَسَّد و ۲ - (در مسیحیت) : تجسم خدای سبحان به صورت انسان در آن روز که مسیح (ع) با فدا کردن خود بشر را نجات داده است.

تَجَسَّسَ تَجَسَّسًا (ج س س) : ۱ - الخبیر : خبر را جویا شد، خبر پرسید. ۲ - فلاناً : از اخبار و اعمال فلانی خبر گرفت و در راه یافتن به اسرار او کوشید، جاسوسی کرد. ۳ - علی خطوط الهاتف : استراق سمع تلفنی کرد، از طریق تلفن جاسوسی و کسب خبر کرد (المو).

تَجَسَّمَ تَجَسَّمًا (ج س م) مطاوعه جَسَم است : ۱ - تناور شد، جسم و هیكل پذیرفت. ۲ - هـ : از میان جمع او را برگزید. ۳ - الشیء : بیشترین بخش آن چیز را به دست آورد. ۴ - الشیء : آن چیز را مشخص کرد و اراده نمود، بدان روی آورد. ۵ - الشیء فی العین : آن چیز در برابر چشم مجسم و نمودار شد. ۶ - من الکرزم : مجسمه بخشش بود، یا شد، مظهر کرم بود. ۷ - الأمر : آن کار بزرگ و چشمگیر را در پیش گرفت، بدان کار بزرگ پرداخت. ۸ - العجیل : بر بلندی کوه بالا رفت.

التَّجْسِید : ۱ - مص جَسَّد و ۲ - رنگ آمیزی با زعفران. ۳ - وجود غیر مادی و غیر محسوس را در قالب مادی در آوردن، مجسم کردن. ۴ - تعبیر فنی و شخصی از انفعالات و واکنشهای نفسانی و روانی، تجسید.

التَّجْسِیم : ۱ - مص جَسَم و ۲ - چیزی را بزرگ کردن. ۳ - [علم کلام] : قائل شدن به جسم و جوهر برای خدای سبحان. ۴ - (در هنر و ادبیات) : آن است که هنرمند موضوعات مجزّد و معنوی را شکل و شمایل بخشد و به صورت محسوسات در نظر آورد. مانند حَدَثَنی ضمیری : وجدانم با من سخن گفت.

تَجَسَّأَ تَجَسَّأً (ج ش أ) : آروغ زد، بادگلو کرد. تَجَسَّرَ تَجَسَّرًا (ج ش ر) بطئه : شکمش باد کرد، دچار نفخ شکم شد. تَجَشَّعَ تَجَشَّعًا (ج ش ع) : بسیار حریص و آزمند شد، سخت طمع ورزید.

تَجَسَّمَ تَجَسَّمًا (ج ش م) : ۱ - الأمر : آن کار را با تکلف و

۲. ت الشمسی: خورشید از خور گرفت بیرون آمد.  
 ۳. الشیء: گردن افراشت و آن چیز را از بالا نگریست. ۴. المکان: بالای آنجا آمد. (اصلش تَجَلُّهُ است).

التَّجَلُّی: ۱. مصد تجلّی و ۲. [تصوّف]: تابیدن انوار غیبی بر دل سالک. ۳. [در مسیحیت]: روشنایی خورشیدآسای چهره مسیح (ع) در جامه سپیدش همراه حواریون بر فراز کوه «تابور»، یا ظهور و اشراق او بر حواریون. ۴. عید -: عیدی در مسیحیت به همین مناسبت. Transfiguration (Day) (E)

التَّجَلُّیة: ۱. مصد جَلّی و ۲. سبقت اسبی بر دیگر اسبان در مسابقه اسب دوانی. ۳. تَفوّق، برتری (المو).  
 التَّجَلُّید: ۱. مصد جَلَّد و ۲. جلد کردن کتاب. ۳. هنر یا فن جلدسازی.

تَجَمُّعٌ تَجَمُّعاً (ج م ج م): ۱. الکلام: آن سخن را گنگ و مبهم گفت. ۲. نتوانست سخن خود را بیان کند. ۳. - عن الأمر: خود را اندک اندک از آن کار کنار کشید، بدان اقدام نکرد.

تَجَمُّعاً تَجَمُّعاً (ج م أ): ۱. القوم: مردم گرد آمدند. ۲. - فی ثوبه: خود را در جامه‌اش پیچید، جامه را به خود پیچاند.

تَجَمُّدٌ تَجَمُّداً (ج م د): ۱. بر اثر سرما یخ بست، یخ زد. (المو). ۲. سخت و سفت شد، به صورت جامد درآمد. ۳. - ت الأموال: آن داراییها در بانک توقیف شد، «بلوکه» شد.

التَّجَمُّد: ۱. مصد تَجَمَّد و ۲. انعقاد، ذلّمه شدن. ۳. «مقاوم» -: ضدّ یخ زدگی، ضدّ یخ برای ماشینها و بویژه آنتی‌فروزها. Antifreeze (E) ۴. [فیزیک] نقطه‌ی ذلّمه یا درجه انجماد مایعات (المو).

تَجَمُّرٌ تَجَمُّراً (ج م ر): ۱. الجیش: لشکر در خاک دشمن در محاصره نظامی یا طبیعی ماند و نتوانست برگردد. ۲. - بالمجمرة: با آتشدان بخور کرد. ۳. - ت القبائل: قبیلها فراهم آمدند.

تَجَمُّعٌ تَجَمُّعاً (ج م ع): ۱. المتفرّق: پراکنده به هم

تَجَمُّعاً تَجَمُّعاً (ج ف أ): ت الأرض: زمین بی‌خبر و برکت شد.

تَجَمَّرٌ تَجَمَّراً (ج ف ر): ولد الشاة: بزه بزرگ شد و شکمش بزرگ گشت. ۲. - الصبّی: شیرخواره توانایی غذا خوردن یافت و از شیر باز ماند.

تَجَمَّفٌ تَجَمَّفاً (ج ف ف): ۱. الطائر: مرغ برای حمله یا دفاع پرهایش را سیخ کرد. ۲. - الطائر: مرغ بال و پرش را بر روی تخمهایش گسترده. - الشوب: جامه خشک شد.

تَجَمَّلٌ تَجَمَّلاً (ج ف ل): ۱. القوم: شتابان گریختند. ۲. - الیدک: خروس پره‌های گردنش را برافراشت.

تَجَمَّنٌ تَجَمَّناً (ج ف ن): الکرّم: تاک ریشه دواند، ریشه‌دار شد.

التَّجَمُّف: ۱. مصد جَمَّف و ۲. [کشاورزی]: زه‌کشی و خشک کردن باتلاقها، خشکاندن زمین. ۲. خشک کردن میوه‌ها و سبزیها.

تَجَلَّبَبٌ تَجَلَّبَباً (ج ل ب ا ب): گرفتن فعل از اسم (جلباب): جادر یا بالاپوش فراخ پوشید.

تَجَلَّجَلٌ تَجَلَّجَلاً (ج ل ج ل): ۱. الشیء: آن چیز تکان خورد، جنبید، جَل جَل خورد (در تداول عامّة خراسان). ۲. - الشیء: آن چیز لرزان شد و فرونشست (مانند شعله شمع و پیه‌سوز در حال اتمام یا بنایی که بلرزد و فروریزد). ۳. - للفسر: برای سفر آماده شد، راه افتاد. ۴. - فی الأرض: در زمین فرورفت. ۵. - الامر فی نفسه: آن موضوع با تردید به ذهنش خطور کرد.

التَّجَلُّة (ج ل ل): ۱. احترام، تجلیل. ۲. جلال، بزرگی، عظمت.

تَجَلَّدٌ تَجَلَّداً (ج ل د): ۱. جلدی و چابکی کرد، شجاعت کرد. ۲. سختی را بر خود هموار کرد تا مردم او را شجاع و شکیبا بدانند، با تکلف تظاهر به شجاعت کرد. ۳. - عنه: نسبت به او یا آن چیز از خود شکیبایی و بردباری نشان داد. ۴. - الکتاب: آن کتاب جلد شد (المو).

تَجَلَّى تَجَلَّياً (ج ل و): ۱. الشیء: آن چیز پدیدار شد.

پیوست و گرد آمد. ۲. - القوم: آنان آمدند و به هم پیوستند.

**تَجَمَّلُ تَجَمُّلاً** (ج م ل): ۱. آرایش کرد، زیباتر شد. ۲. شکیبایی نمود. ۳. به زحمت و تکلف خود را آراست. ۴. پیه گداخته خورد. ۵. - فی الکلام: در گفتار نرمی و مهربانی نمود.

**تَجَمَّمَ تَجَمُّماً** (ج م م) الثبات: گیاه بالید و انبوه شد و همه جا را گرفت.

**تَجَمَّى تَجَمُّياً** (ج م ی) القوم علیه: مردم بر سر او گرد آمدند.

**تَجَمَّهَرُ تَجَمُّهراً** (ج م ه ر) القوم: جمهور مردم گرد آمدند، همگان اجتماع کردند. ۲. - علیه: بر او درازدستی کرد و ستم روا داشت.

**التَّجْمِيعُ**: ۱. مصدّر جمع و ۲. ریاضیات و منطق: عمل جمع، جمع‌بندی، جمع‌زنی. ۳. [روانشناسی]: حواس جمعی، تمرکز حواس.

**التَّجْمِيلُ**: ۱. مصدّر جمّل و ۲. زیباسازی، آرایش. ۳. خبیر او خبیره: - کارشناس آرایش. ۴. مؤسسه او دایره او معهد: - مؤسسه یا سرای یا انستیتوی زیبایی، آرایشگاه. ۵. مستحضرات: - موادّ و فرآورده‌های آرایشی و بزک کردن. (المو).

**التَّجْمِيلِيَّةُ وَ التَّجْمِيلِيَّةُ**: ۱. منسوب به تجمیل. ۲. جراحیة تجمیلیّة: جراحی پلاستیک، یا جراحی ترمیمی (المو).

**تَجَنَّبَ تَجَنُّباً** (ج ن ب) ه أو الشیء: از او یا از آن کناره گرفت، پرهیز کرد، دوری گزید.

**تَجَنَّثَ تَجَنُّثاً** (ج ن ث) الرجل: آن مرد خود را به غیر اصل و تبار خود نسبت داد. ۲. - علیه: نسبت به او مهربان شد. ۳. - الطائر: مرغ بالهایش را گشود و فرود آمد.

**تَجَنَّحَ تَجَنُّحاً** (ج ن ح): به یکی از دو پهلویش خم شد.

**تَجَنَّدَ تَجَنُّداً** (ج ن د): ۱. لشکرگرد آورد، سربازگیری کرد. ۲. - للأمر: برای آن کار با فراغت آماده شد. ۳.

لشکری شد، نظامی گردید.

**تَجَنَّسَ تَجَنُّساً** (ج ن س) ۱. بالجنسیة الفلانیة: ۱. به فلان جنس انتساب یافت. ۲. قبول تابعیت کرد.

**التَّجَنُّسُ**: ۱. مصدّر تجنّس. ۲. کسب تابعیت غیر اصلی.

**تَجَنَّنَ تَجَنُّناً** (ج ن ن): ۱. عقل خود را از دست داد، دیوانه شد. ۲. خود را به دیوانگی زد.

**تَجَنَّى تَجَنُّياً** (ج ن ی) الثمرة: میوه را چید. ۲. - علیه: بر او تهمت زد، او را جنایتکار شمرد.

**التَّجَنُّيَّةُ**: ۱. مصدّر تجنّد و ۲. لشکرگرد کردن، سربازگیری. ۲. - الإجباری: سرباز وظیفه گرفتن، احضار به خدمت زیر پرچم. ۳. بسیج عمومی در وضع اضطراری.

**التَّجَنُّيسُ**: ۱. مصدّر جنّس و ۲. [بديع] آوردن دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعنی، جناس آوردن. ۳. [حساب]: در آوردن عدد صحیح به صورت کسری با مخرجی معین تا هم جنس اعداد کسری شود، تجنیس.

۴. [قانون]: اعطای تابعیت (المو).

**تَجَهَّجَهَ تَجَهُّجهاً** (ج ه ج ه) عنه: از آن باز ماند، دست کشید. ۲. - المقاتلون: رزمندگان در جنگ فریاد کشیدند، نعره برآوردند.

**تَجَهَّزَ تَجَهُّزاً** (ج ه ز): ۱. برای سفر اسباب و لوازم برداشت، بار سفر بربست. ۲. - للأمر: برای آن کار آماده شد.

**تَجَهَّمَتِ تَجَهُّماً** (ج ه م) ه و له: با ترشروی از او استقبال کرد. ۲. - ه أمله: به آرزوی خود نرسید، آرزویش تحقق نیافت. ۳. - ه الدهر: روزگار امری ناخوشایند و ناپسند برایش پیش آورد.

**التَّجَهُّيزُ**: ۱. مصدّر جهّز و ۲. [فقه]: آماده ساختن آنچه برای دفن میت لازم است، تکفین. ۳. آماده ساختن سربازان از لحاظ سلاح و جنگ‌افزار و مهمات. ۴. «مدرسة التجهيز»: در بعضی کشورهای عربی، مدرسه آماده‌سازی دانش‌آموزان برای گذراندن امتحان نهایی متوسطه، دبیرستان، معادل دوره آمادگی و راهنمایی در نظام جدید ایران.

پیوست و گرد آمد. ۲. - القوم: آنان آمدند و به هم پیوستند.

**تَجَمَّلُ تَجَمُّلاً** (ج م ل): ۱. آرایش کرد، زیباتر شد. ۲. شکیبایی نمود. ۳. به زحمت و تکلف خود را آراست. ۴. پیه گداخته خورد. ۵. - فی الکلام: در گفتار نرمی و مهربانی نمود.

**تَجَمَّمَ تَجَمُّماً** (ج م م) الثبات: گیاه بالید و انبوه شد و همه جا را گرفت.

**تَجَمَّى تَجَمُّياً** (ج م ی) القوم علیه: مردم بر سر او گرد آمدند.

**تَجَمَّهَرُ تَجَمُّهراً** (ج م ه ر) القوم: جمهور مردم گرد آمدند، همگان اجتماع کردند. ۲. - علیه: بر او درازدستی کرد و ستم روا داشت.

**التَّجْمِيعُ**: ۱. مصدّر جمع و ۲. ریاضیات و منطق: عمل جمع، جمع‌بندی، جمع‌زنی. ۳. [روانشناسی]: حواس جمعی، تمرکز حواس.

**التَّجْمِيلُ**: ۱. مصدّر جمّل و ۲. زیباسازی، آرایش. ۳. خبیر او خبیره: - کارشناس آرایش. ۴. مؤسسه او دایره او معهد: - مؤسسه یا سرای یا انستیتوی زیبایی، آرایشگاه. ۵. مستحضرات: - موادّ و فرآورده‌های آرایشی و بزک کردن. (المو).

**التَّجْمِيلِيَّةُ وَ التَّجْمِيلِيَّةُ**: ۱. منسوب به تجمیل. ۲. جراحیة تجمیلیّة: جراحی پلاستیک، یا جراحی ترمیمی (المو).

**تَجَنَّبَ تَجَنُّباً** (ج ن ب) ه أو الشیء: از او یا از آن کناره گرفت، پرهیز کرد، دوری گزید.

**تَجَنَّثَ تَجَنُّثاً** (ج ن ث) الرجل: آن مرد خود را به غیر اصل و تبار خود نسبت داد. ۲. - علیه: نسبت به او مهربان شد. ۳. - الطائر: مرغ بالهایش را گشود و فرود آمد.

**تَجَنَّحَ تَجَنُّحاً** (ج ن ح): به یکی از دو پهلویش خم شد.

**تَجَنَّدَ تَجَنُّداً** (ج ن د): ۱. لشکرگرد آورد، سربازگیری کرد. ۲. - للأمر: برای آن کار با فراغت آماده شد. ۳.

**التَّجَوُّلُ** : ۱. مصدَّ جَوَّلَ و ۲. انتقال از جایی به جای دیگر، جهانگردی. ۳. «حَظَرَ» - منع عبور و مرور.  
**تَجَوَّنَ تَجَوُّناً** (ج و ن) ۱. باب العروس: در خانه عروس را (به نشانه شادی) سفید کرد. ۲. باب المیت: در خانه مرده را (به نشانه عزای) سیاه کرد. (از اضداد است).  
**تَجَوَّهَ تَجَوُّهاً** (ج و ه) ۱. جاه و عظمت یافت، بزرگوار شد. ۲. خود را صاحب جاه نشان داد، تظاهر به داشتن جاه و جلال کرد.

**التَّجْوِیدُ** : ۱. مصدَّ جَوَّدَ و ۲. [علم قرائت]: تلفظ درست و از مخرج ادا کردن حروف و کلمات و رعایت اصول علم قرائت در خواندن قرآن مجید، علم تجوید.  
**التَّجْوِیزُ** : ۱. مصدَّ جَوَّزَ و ۲. مباح کردن و روا شمردن حرام، جایز گرداندن هرچه ممنوع است.  
**التَّجْوِيفُ** : ۱. مصدَّ تَجَوَّفَ و ۲. [تشریح]: فضای درون عضو، حُفْرَه. ۳. «الصدری»: قفسه سینه. ج: تَجَاوِيفُ.  
**تَجَيَّشَ تَجَيُّشاً** (ج ی ش) ۱. القوم: آنان گرد آمدند. ۲. «النفْس»: دل به هم خورد، حالت تهوع دست داد.  
**تَجَيَّفَ تَجَيُّفاً** (ج ی ف) ت الجتة: (جيفة): مُردار بوی گرفت.

**التَّجْيِيزُ** : ۱. مصدَّ جَيَّرَ و ۲. [اقتصاد]: جیرو کردن چک، ظهرنویسی، پشتنویسی چک و حواله و سند و امثال آن (المو).

**تَحَابَّ تَحَابُّاً** (ح ب ب) القوم: یکدیگر را دوست داشتند.  
**تَحَابَّقَ تَحَابُّقاً** (ح ب ق) علیه: بر او خشم گرفت و دشنامش داد.

**تَحَابَّكَ تَحَابُّكاً** (ح ب ک): ۱. به هم یافته شد. ۲. به هم تابیده شد (المو).

**تَحَاتَّ تَحَاتُّاً** (ح ت ت) ۱. الشیء: آن چیز پراکنده و پاشیده شد. ۲. ت الأسنان: دندانها کرم خورده و پوسیده شدند. ۳. الشیء: پوست آن کنده شد. ۴. «الورق عن العَصن»: برگ از شاخه افتاد.

**التَّحَاتُّ** : ۱. مصدَّ تَحَاتَّ و ۲. کاهش وزن و حجم سگه در اثر سایش و گردش دست به دست.

**التَّجْوَالُ** : ۱. مصدَّ جَوَّلَ و ۲. گشت و گذار، پرسه زدن، بسیار گشتن، دوره گردی، گردش.  
**تَجَوَّزَ تَجَوُّزاً** (ج و ر ب، گرفتن فعل از اسم): جوراب پوشید.

**تَجَوَّخَ تَجَوُّخاً** (ج و خ) ۱. ت البئز: کناره‌های چاه فروریخت. ۲. «ت القرحة»: دَمَل سر باز کرد، ترکید و چرکش روان شد.

**تَجَوَّدَ تَجَوُّداً** (ج و د) ۱. فی العمل: در کار ذوق و ظرافت به خرج داد، نیکو انجام داد. ۲. در انتخاب چیزی سلیقه نشان داد. ۳. بهترین چیز را برگزید.

**تَجَوَّرَ تَجَوُّراً** (ج و ر) ۱. علی فرائشه: در بسترش به پهلو خوابید، دراز کشید. ۲. «البناء»: ساختمان فروریخت، خراب شد. ۳. «الرجل»: آن مرد افتاد. ۴. بیهوش شد. ۵. «حباة اللیل»: تاریکیهای شب از میان رفت.

**تَجَوَّزَ تَجَوُّزاً** (ج و ز) ۱. فی الأمر: در آن کار سختگیری نکرد، تحمل نمود. ۲. فی الکلام: در سخن خود تعبیرات مجازی به کار برد. ۳. «عنه»: از او گذشت کرد، او را بخشید. ۴. «عن ذنبه»: از گناهش چشم پوشید. ۵. «فی الصلاة»: نماز را کوتاه و مختصر خواند. ۶. «فی کذا»: به اندکی از آن بسنده کرد. ۷. «الدرهم»: سگه‌ها را با علم به تقلبی بودن بعضی از آنها پذیرفت.

**تَجَوَّشَ تَجَوُّشاً** (ج و ش) ۱. اللیل: پاره‌ای از شب گذشت. ۲. اندکی لاغر و ناتوان شد. ۳. «فی الأرض»: در زمین فرورفت، داخل زمین شد.

**تَجَوَّعَ تَجَوُّعاً** (ج و ع): خود را گرسنه نگهداشت، گرسنگی کشید.

**تَجَوَّفَ تَجَوُّفاً** (ج و ف) ۱. الشیء: آن چیز میان تهی بود، یا شد. ۲. «الشیء»: درون آن چیز فرورفت، در میان آن در آمد. «الوحشی کناسه»: جانور به لانه خود داخل شد.

**تَجَوَّقَ تَجَوُّقاً** (ج و ق) ۱. القوم: آن قوم گرد آمدند. ۲. گروهی از مردم گرد آمدند.



را بر آن چیز تحریض و تشویق کردند، برانگیختند.  
**التَّحَارِيقُ** (به صیغه جمع): پایین‌ترین سطح سالانه آب رودخانه.  
**تَحَارُزْنِ تَحَارُزْنَا** (ح ز ن): ۱. غمگین شد. ۲. خود را اندوهگین نشان داد، تظاهر به غمگینی کرد.  
**تَحَاسَبْتَ تَحَاسَبْنَا** (ح س ب) الرجلان: آن دو به حساب یکدیگر رسیدگی کردند، با هم محاسبه کردند.  
**تَحَاسَدْتَ تَحَاسَدْنَا** (ح س د): بر یکدیگر حسد ورزیدند، رشک بردند.  
**تَحَاسَى تَحَاسَى** (ح س و ه خسا): گرفتن فعل از اسم) الشخصان: آن دو به یکدیگر (خسا): شورا یا آبگوشت یا آش دادند.  
**التَّحَاسِيرُ ج:** تَخْسِير (به صیغه جمع) (ح س ر): سختیها، ناگواریها، مصیبتها.  
**التَّحَاسِينُ ج:** تَخْسِين (به صیغه جمع) (ح س ن): چیزهای نیکو و زیبا، غالباً خط زیبا، خوشنویسی.  
**تَحَاشَدْتَ تَحَاشَدْنَا** (ح ش د) القوم: گرد هم آمدند. مانند اِخْتَشَدُوا است.  
**تَحَاشَى تَحَاشَى** (ح ش ی) الشیء أو عنه: از آن یا از او کناره گرفت و به حاشیه رفت، دوری و پرهیز کرد، از آن پاک و برکنار بود.  
**تَحَاصَّى تَحَاصَّى** (ح ص ص) الشراكة الشیء: شریکان آن چیز را بخش بخش تقسیم کردند و هر یک حصه و بهره خود را گرفت.  
**تَحَاضَّ تَحَاضَّ** (ح ض ض) القوم: یکدیگر را برانگیختند.  
**تَحَافَى تَحَافَى** (ح ف و) الشخصان إلى الحاكم: آن دو شکایت به قاضی بردند.  
**تَحَاقَدْتَ تَحَاقَدْنَا** (ح ق د) القوم: به یکدیگر کینه ورزیدند.  
**تَحَاقَرْتَ تَحَاقَرْنَا** (ح ق ر): خود را کوچک و حقیر کرد، خوار شمرد.  
**تَحَاقَى تَحَاقَى** (ح ق ق) الشخصان: آن دو با هم به ستیزه برخاستند و هر یک حق را به جانب خود دانست، از

**تَحَاتُّنْ تَحَاتُّنَا** (ح ت ن) ۱. ت الریاح: بادها یکسره و مدام وزید. ۲. ت الأشیاء: آن چیزها همسان دنبال هم آمدند. ۳. القوم: آنان در مسابقه تیراندازی مساوی کردند. ۴. الدمع: اشک یکسان و پیاپی فروریخت. ۵. القوم: مردم همانند و یکسان شدند.  
**تَحَاتُّ تَحَاتُّ** (ح ث ث) القوم علی الشیء: یکدیگر را بر آن چیز ترغیب و تشویق کردند، بدان کار برانگیختند.  
**تَحَاجَّ تَحَاجَّ** (ح ج ج) القوم: با یکدیگر (مُحَاجَّة): ستیزه‌رویی و مجادله کردند.  
**تَحَاجَزَتْ تَحَاجَزْنَا** (ح ج ز) ۱. القوم: از یکدیگر جدا شدند. ۲. القوم: آنان یکدیگر را راندند. ۳. ت العبارات: عبارتها بر یک روش و نسق آمد. ۴. الخصوم: دشمنان سازش کردند (لا).  
**تَحَاجَى تَحَاجَى** (ح ج و) القوم: به یکدیگر (أخْجَوَّة): معما گفتند و همدیگر را آزمایش کردند.  
**تَحَادَبَتْ تَحَادَبْنَا** (ح د ب): ۱. کوزپشت شد. ۲. قوز کرد، وانمود کرد که پشتش خمیده است.  
**تَحَادَثَتْ تَحَادَثْنَا** (ح د ث) القوم بالأمر: در آن باره با هم گفت‌وگو کردند، به گفت‌وگو پرداختند.  
**تَحَادَّ تَحَادَّ** (ح د د) القوم: با یکدیگر به مخالفت برخاستند، با یکدیگر جدت ورزید و دشمنی کردند.  
**تَحَادَرَتْ تَحَادَرْنَا** (ح د ر) الدمع أو المطر: اشک یا باران فروراید، جاری شد.  
**تَحَادَقَتْ تَحَادَقْنَا** (ح د ق) القوم: یکدیگر را (چون خذقه) در میان گرفتند.  
**تَحَادَلَتْ تَحَادَلْنَا** (ح د ل) ۱. الرامی: تیرانداز هنگام تیراندازی روی کمان خم شد. ۲. فی مشیه: در رفتن کج شد و خرامید، با لنگر و نازان و خرامان رفت.  
**تَحَادَى تَحَادَى** (ح ذ و) القوم: به محاذات و برابر هم قرار گرفتند. ۲. القوم الشیء: آن چیز را میان خود به تساوی قسمت کردند.  
**تَحَارَبَتْ تَحَارَبْنَا** (ح ر ب) القوم: با یکدیگر به (مُحَارَبَة): جنگ و نزاع پرداختند.  
**تَحَارَضَتْ تَحَارَضْنَا** (ح ر ض) القوم علی الشیء: یکدیگر

علی نفیسه: خود را درگیر امری دشوار و پررنج ساخت.  
 ۵هـ - فی مشیه: با زحمت و سنگینی راه رفت. ۶هـ -  
 عنه الزمان: روزگار از او روی گرداند. ۷هـ - إلیه الزمان:  
 روزگار به او روی آورد. ۸هـ - الشخصان: آن دو در  
 حمل بار یکدیگر را یاری کردند، به نوبت برداشتند.

**التَّحَامُلُ**: ۱. مصدَّحاً و ۲. غرض ورزی.

**تَحَامَى تَحَامِياً** (ح م ی) هـ أو الشیء: خود را از او یا آن  
 دور نگهداشت و حمایت کرد، پرهیز کرد، دوری جست.  
**تَحَانٌ تَحَانًا** (ح ن ن) القوم: به یکدیگر اظهار اشتیاق  
 کردند.

**تَحَاوَزَ تَحَاوُزًا** (ح و ر) ۱. القوم: با یکدیگر محاوره و  
 گفت و شنود کردند. ۲هـ - القوم: با یکدیگر مجادله و  
 ستیزه کردند.

**تَحَاوَزَ تَحَاوُزًا** (ح و ز) القوم فی الحرب: در جنگ از  
 هم کناره گرفتند.

**تَحَاوَشَ تَحَاوُشًا** (ح و ش) القوم الشیء: مردم آن چیز  
 را در میان گرفتند، پیرامونش را گرفتند.

**تَحَايَدَ تَحَايِدًا** (ح ی د): ۱. بی طرفی اختیار کرد. ۲هـ  
 - فی الحرب: در آن جنگ بی طرف ماند (المو).

**تَحَايَصَ تَحَايَصًا** (ح ی ص) عن الشیء أو عنه: از آن یا  
 از او کناره گرفت، عدول کرد و به یک سو رفت.

**تَحَبَّبَ تَحَبُّبًا** (ح ب ب) ۱. إلیه: به او اظهار محبت و  
 دوستی کرد. ۲هـ - الماء: حباب روی آب پدید آمد. ۳هـ  
 - الإناء: ظرف پر شد. ۴هـ دانه دانه شد، به صورت  
 برغول (بلقور) در آمد (المو).

**تَحَبَّرَ تَحَبُّرًا** (ح ب ر): ۱. آراسته شد، خود را زینت  
 داد و آراست. ۲هـ - السحاب: ابر در آسمان ظاهر و  
 پراکنده شد.

**تَحَبَّسَ تَحَبُّسًا** (ح ب س) ۱. علی الشیء: خود را از  
 آن بازداشت، دور نگاهداشت. ۲هـ - فی کلامه: از سخن  
 گفتن باز ایستاد.

**تَحَبَّشَ تَحَبُّشًا** (ح ب ش) ۱. القوم: گرد آمدند. ۲هـ -  
 المال: آن مال را از اینجا و آنجا گرد آورد.

**تَحَبَّكَ تَحَبُّكًا** (ح ب ک): ۱. خود را در جامه پیچید.

یکدیگر احقاق حق خود را خواستند.

**تَحَاكَ تَحَاكًا** (ح ک ک) ۱. الشیطان: آن دو چیز به هم  
 مسالیده شدند، هر یک دیگری را سایید. ۲هـ -  
 الشخصان: آن دو تن با هم مسابقه دادند.

**تَحَاكَمَ تَحَاكُمًا** (ح ک م) الشخصان إلی الحاکم: آن دو  
 بر ضد یکدیگر آتعا کردند، داوری نزد قاضی بردند.

**تَحَاوَزَ تَحَاوُزًا** (ح ل ز) الشخصان: آن دو اخبار و  
 گفتنیها را رد و بدل کردند، مبادله اخبار و اطلاعات  
 کردند.

**تَحَاوَفَ تَحَاوُفًا** (ح ل ف) القوم: با هم پیمان دوستی و  
 یاری بستند، هم عهد و هم قسم شدند.

**التَّحَاوُفُ**: ۱. مصدَّحاً و ۲. تحالف [سیاست]: هم پیمان  
 شدن گروهها یا دولتها به موجب عهدنامه‌های رسمی و  
 بین‌المللی.

**التَّحَالُ** [فیزیک]: عبور مایعات و گازهای موجود در  
 یک حلال از یک غشاء به سوی حلال دیگر، نفوذ،  
 اوسموز، اُشْمُز. Osmosis (S)

**تَحَاَلَمَ تَحَاَلَمًا** (ح ل م): خود را بر دبار و حلیم و شکبیا  
 نشان داد، تظاهر به بردباری کرد.

**التَّحَالِمُ ج:** تَخْلَمَةٌ وَ تَخْلِمَةٌ.

**تَحَالَى تَحَالِياً** (ح ل و) ت المرأة: آن زن ظرافت و  
 زیبایی خود را نشان داد، خود را زیبا و شیرین حرکات  
 نشان داد.

**تَحَامَدَ تَحَامُدًا** (ح م د) ۱. القوم: یکدیگر راستونند.  
 ۲هـ - و الشیء: درباره نیکبهای آن چیز با هم سخن  
 گفتند.

**تَحَامَسَ تَحَامَسًا** (ح م س) القوم: با یکدیگر جنگ  
 کردند و در پی غلبه برهم برآمدند.

**تَحَامَقَ تَحَامِقًا** (ح م ق): خود را به گولی و احمق زد،  
 احمق‌نمایی کرد.

**تَحَامَلَ تَحَامُلًا** (ح م ل) ۱. علیه: در حق او ستم روا  
 داشت. ۲هـ - علیه: او را بیش از توان وی به کاری  
 واداشت، به او تحمیل کرد. ۳هـ - الشیء أو فیه أو به:  
 آن چیز یا کار را به زحمت و مشقت انجام داد. ۴هـ -

۲. کمربند بست.

**تَعَبَلُ تَعَبَلًا** (ح ب ل) ۱. الصید: شکار در دام افتاد.

۲. ت الدابة: دست و پای ستور در طناب گیر کرد.

۳. الصید: شکار را با دام گرفت.

**التَّخْبِيذُ** (جدید): ۱. مص حَبَّذ: تأیید و تصدیق تعریف و تمجید و توصیه و سفارش نامه نوشتن (المو).

**تَحْتُ**: ۱. زیر، از جهات ششگانه است. ظرفی است دائم الاضافه که در صورت حذف مضاف‌الیه مبنی بر ضم می‌شود «جاذمین تحت»: از زیر آمد. ج: نُحُوت. ۲. «- الأحمر» - الحمراء: پرتو مادون قرمز. ۳. «- الأرضی»: زیرزمینی. ۴. «- البحری»: زیر دریایی. ۵. «- التجربة»: در دست آزمایش. ۶. «- الجلد»: جلدی: تزییق زیر پوستی. ۷. «- الدرس»: - البحث: زیر بررسی یا تحقیق، در دست بررسی و تحقیق. ۸. «- رعایة»: زیر سرپرستی، کشور غیر مستقل و تحت الرعایة. ۹. «- السلاح»: زیر سلاح، نیروها یا افراد مسلح. ۱۰. «- سُلطتِه أو نفوذِه»: زیر نفوذ یا فرمانروایی کسی. ۱۱. «- الشعور»: ما - الشعور: وجدان مغفوله، ناخودآگاه. ۱۲. «- طائِلَة کذا»: زیر عذاب، زیر مجازات. ۱۳. «- الطبع»: زیر چاپ. ۱۴. «- الطلب»: درخواست شده، در دست سفارش برای تولید. ۱۵. «- الظفر»: زیر ناخن. ۱۶. «- العانة»: زیر شرمگاه. ۱۷. «- عنوان کذا»: زیر فلان عنوان، به فلان عنوان، بدان نام. ۱۸. «- اللسان»: - اللسانی: زیر زبان، قرص یا داروی زیرزبانی. ۱۹. «- یدِه»: زیر دست او، در اختیار و فرمان او. (۱ - ۱۹ المو).

**التَّحْتُ**: پست، رذل، فرومایه. ج: نُحُوت.

**التَّحْتَانِيَّةُ وَالتَّحْتَانِيَّةُ**: ۱. منسوب به تحت، زیرین. ۲. «ملابس التَّحْتَانِيَّةُ»: لباسهای زیر، زیرپوشها.

**تَحْتَرُ تَحْتَرًا** (ح ت ر) النخل: دانه خرما آشکار شد مانند أَخْتَرُ است.

**تَحْتَكُ تَحْتَكًا** (ح ت ک) فی مشیه: گامهایش را نزدیک به هم گذاشت و تند رفت.

**تَحْتَمُ تَحْتَمًا** (ح ت م) ۱. الأمر: آن امر حتمی شد،

قطعی و واجب گردید. ۲. الأمر: آن امر را بر خود واجب و لازم دانست. ۳. لکذا: برای آن شادمانی کرد. ۴. الزجاج: آن شیشه بر روی هم شکست و ریزریز شد. ۵. الرجل: آن مرد ریزه‌های سفره را خورد، ریزه‌خواری کرد.

**تَحْتَحُ تَحْتَحَةً** ه: آن را از جای جنباند. ۲. من مکانه: از جای خود جنبید (متعدی و لازم).

**تَحْتَحَت تَحْتَحَتًا** (ح ت ح ت) الورق: برگ از شاخه افتاد.

**التَّحْتَحَةُ**: ۱. مص تَحْتَحُ و ۲. جنبش، حرکت. ۳. صدای حاصل از تکان دادن تسمه چرمی.

**التَّحْتَرِيَّةُ** (اسم مرکب مأخوذ از تحت التربة): لایه‌ای خاکی زیر لایه خاکی سطح زمین، زیر خاک.

**التَّحْتِيَّةُ**: منسوب به تحت - تحتانی، زیرین.

**تَحْتَرُ تَحْتَرًا** (ح ت ر): دانه خرما آشکار شد.

**تَحْتَحَت تَحْتَحَتًا** (ح ت ح ح) القوم: آماده شدند.

**تَحْتَجًا تَحْتَجًا** (ه ج أ) بالشیء: به آن چیز چنگ در زد، آن را محکم گرفت.

**تَحْتَجِب تَحْتَجِبًا** (ح ج ب): در پرده ماند، پوشیده شد.

**تَحْتَجَج تَحْتَجَجًا** (ح ج ج): ادعا کرد، احتجاج نمود، حجت آورد (المو).

**تَحْتَجَر تَحْتَجَرًا** (ح ج ز) ۱. الجرح: کنارهای زخم به هم برآمد تا التیام یابد. ۲. الشیء: آن چیز متحجر و سنگ گونه شد. ۳. المكان: آنجا پر از سنگ شد، سنگلاخ بود. ۴. علیه: بر او سخت گرفت، او را در فشار و تنگنا گذاشت. ۵. برای خود حجره و اتاق ساخت. ۶. ه علیه: آن را بر او حرام ساخت.

**تَحْتَجَل تَحْتَجَلًا** (ح ج ل) الفرس: دست و پای آن اسب سفید بود.

**تَحْتَجِن تَحْتَجِنًا** (ح ج ن) الشیء: آن چیز کج شد. ۲. - المال: بخشی از آن مال را جدا کرد و رفته رفته به خود اختصاص داد.

**تَحْتَجِي تَحْتَجِيًا** (ح ج و) ۱. بالشیء: آن را بسیار دوست داشت و همواره با خود داشت. ۲. - بالمکان:

۲. کمربند بست.

**تَعَبَلُ تَعَبَلًا** (ح ب ل) ۱. الصید: شکار در دام افتاد.

۲. ت الدابة: دست و پای ستور در طناب گیر کرد.

۳. الصید: شکار را با دام گرفت.

**التَّخْبِيذُ** (جدید): ۱. مص حَبَّذ: تأیید و تصدیق تعریف و تمجید و توصیه و سفارش نامه نوشتن (المو).

**تَحْتُ**: ۱. زیر، از جهات ششگانه است. ظرفی است دائم الاضافه که در صورت حذف مضاف‌الیه مبنی بر ضم می‌شود «جاذمین تحت»: از زیر آمد. ج: نُحُوت. ۲. «- الأحمر» - الحمراء: پرتو مادون قرمز. ۳. «- الأرضی»: زیرزمینی. ۴. «- البحری»: زیر دریایی. ۵. «- التجربة»: در دست آزمایش. ۶. «- الجلد»: جلدی: تزییق زیر پوستی. ۷. «- الدرس»: - البحث: زیر بررسی یا تحقیق، در دست بررسی و تحقیق. ۸. «- رعایة»: زیر سرپرستی، کشور غیر مستقل و تحت الرعایة. ۹. «- السلاح»: زیر سلاح، نیروها یا افراد مسلح. ۱۰. «- سُلطتِه أو نفوذِه»: زیر نفوذ یا فرمانروایی کسی. ۱۱. «- الشعور»: ما - الشعور: وجدان مغفوله، ناخودآگاه. ۱۲. «- طائِلَة کذا»: زیر عذاب، زیر مجازات. ۱۳. «- الطبع»: زیر چاپ. ۱۴. «- الطلب»: درخواست شده، در دست سفارش برای تولید. ۱۵. «- الظفر»: زیر ناخن. ۱۶. «- العانة»: زیر شرمگاه. ۱۷. «- عنوان کذا»: زیر فلان عنوان، به فلان عنوان، بدان نام. ۱۸. «- اللسان»: - اللسانی: زیر زبان، قرص یا داروی زیرزبانی. ۱۹. «- یدِه»: زیر دست او، در اختیار و فرمان او. (۱ - ۱۹ المو).

**التَّحْتُ**: پست، رذل، فرومایه. ج: نُحُوت.

**التَّحْتَانِيَّةُ وَالتَّحْتَانِيَّةُ**: ۱. منسوب به تحت، زیرین. ۲. «ملابس التَّحْتَانِيَّةُ»: لباسهای زیر، زیرپوشها.

**تَحْتَرُ تَحْتَرًا** (ح ت ر) النخل: دانه خرما آشکار شد مانند أَخْتَرُ است.

**تَحْتَكُ تَحْتَكًا** (ح ت ک) فی مشیه: گامهایش را نزدیک به هم گذاشت و تند رفت.

**تَحْتَمُ تَحْتَمًا** (ح ت م) ۱. الأمر: آن امر حتمی شد،

و فصل آن، تعریف. ۴ چیزی چون کارد و مانند آن را تیز کردن. ۵ کوبیدن فلز. ۶ - السلاح: محدود کردن اسلحه. ۷ - النسل: جلوگیری از افزایش نسل و جمعیت (۴-۷ مو).  
تَعَدَّرُ تَعَدُّرًا (ح ذ ر) منه: از او پرهیز کرد، دوری جست.

تَعَدَّفُ تَعَدُّفًا (ح ذ ف) ه بالعصا: با چوبدستی او رازد، با چوب آن را پرت کرد، افکند.

تَعَدَّقُ تَعَدُّقًا (ح ذ ق): ۱ حاذق و ماهر شد. ۲ خود را زبردست و ماهر نشان داد.  
تَعَدَّلَقُ تَعَدُّلُقًا (ح ذ ل ق): اظهار زبردستی و زیرکی نمود، ادعای زیرکی و زبردستی داشت.

تَعَدَّلَمَ تَعَدُّلَمًا (ح ذ ل م): ۱ تربیت و ادب پذیرفت و دانا شد. ۲ شتافت «مَرَّ يَتَخَدَّلَمُ»: چنان با شتاب گذشت که گفتمی می‌غلطد.

تَعَدَّيَ تَعَدُّيًّا (ح ذ و) بحذاء الشيء: قرین و برابر آن چیز شد، معادل و ما بازاه آن بود، در برابر آن قرار گرفت.  
التَّخْدِيرُ: ۱ مص حَذَّرَ و ۲ [نحو]: منصوب کردن اسم به تقدیر فعلی محذوف إْحَذَّرَ «إِذَاكَ و الْأُنْدَه»: خود را از شیر برحذر دار، یا از شیر بپرهیز یا شیرا شیرا

تَخَرَّجَ تَخْرُجًا (ح ر ج): ۱ از گناه بیرون آمد، ۲ خود را از گناه دور نگهداشت. ۳ - من الشيء: با رنج و مشقت و به زحمت از آن چیز اجتناب کرد، به یک سو شد. ۴ درختکاری شد، جنگل کاری شد، جنگل شد ← تَشَجَّرَ (المو).

تَخَرَّدَ تَخَرُّدًا (ح ر د): ۱ دور شد، به یک سو رفت. ۲ الجلد: پوست بی‌موشد، موهایش ریخت.

تَعَوَّرَ تَعَوُّرًا (ح ر ر): ۱ آزاد شد. ۲ - البلد: آن سرزمین از دست حاکمان ستمگر یا بیگانگان آزاد شد، استقلال یافت. ۳ - العبد: بنده آزاد شد، از بردگی رهایی یافت. ۴ - الولد: فرزند از ولایت قهری یا وصایت در آمد، بالغ و مختار شد. ۵ - الكتاب: آن کتاب تحریر و نوشته شد (۳، ۴ و ۵ مو).  
تَعَوَّرَ تَعَوُّرًا (ح ر ز) ۱ منه: از آن پرهیز کرد، از او

به آنجا روی آورد و همانجا مقیم شد. ۳ - الشيء: قصد آن چیز کرد، آهنگ آن نمود. ۴ بخل ورزید، خست به خرج داد. ۵ - للأمر: متوجه آن موضوع شد، بدان آگاهی یافت.

التَّخْفِيلُ: ۱ مص حَجَّلَ و ۲ سفیدی دست و پای اسب.

تَعَدَّبَ تَعَدُّبًا (ح د ب): ۱ کوزپشت شد. ۲ - علیه: بر او مهربان شد، به او توجه کرد. ۳ - به: به او گرایش و دلبستگی پیدا کرد، علاقه‌مندش شد. ۴ - ت المرأة: علی و لیها: آن زن به سبب دلسوزی نسبت به فرزندش دیگر بار شوهر نکرد.

تَعَدَّثَ تَعَدُّثًا (ح د ث) ۱ إليه: با او سخن گفت. ۲ - عنه و به: از او سخن گفت و خبر داد.

تَعَدَّدَ تَعَدُّدًا (ح د د) ۱ الشيء: آن چیز محدود و معین شد. ۲ - به: متعرض او شد و او را برانگیخت، او را دستخوش حدت و شدت کرد. ۳ اختصاص داده شد. ۴ - السکتین: کارد تیز شد (۳ و ۴ مو).

تَعَدَّرَ تَعَدُّرًا (ح د ر) ۱ الشيء: آن چیز فرود آمد، سقوط کرد. ۲ - الشيء: به نرمی و آسانی پیش آمد. ۲ - الدمع: اشک سرازیر شد، فروریخت.

تَعَدَّسَ تَعَدُّسًا الأخباز و عنها: پنهانی به کسب اخبار و اطلاعات پرداخت، جاسوسی کرد.

تَعَدَّم تَعَدُّمًا (ح د م) ۱ علیه غضباً: از شدت خشم بر او دندان سایید، سخت خشمگین شد. ۲ - الدم: سرخی خون زیاد شد چندان که رنگ به سیاهی زد.

تَعَدَّيَ تَعَدُّيًّا (ح د ی) ۱ ه: او را به مبارزه طلبید. ۲ - ه: با او هم چشمی کرد. ۳ - الشيء: آن چیز را خواست و طلب کرد، آهنگ آن کرد.

التَّخْدِيثُ: ۱ مص حَدَّثَ و ۲ حدیث روایت کردن. ۳ تجدید، نوسازی، مُدَرِّن کردن یا شدن، به روز شدن، امروزین کردن (المو).

التَّخْدِيدُ: ۱ مص حَدَّدَ و ۲ تعیین حدود و مرزهای کشور با علائم مرزی، نشانه گذاری مرزی، تحدید حدود کشور. ۳ [منطق]: تعریف کردن چیزی با تعیین جنس

احتراز کرد.

**تَحْرُسُ تَحْرُسًا** (ح ر س) منه: خود را از آن نگاهداشت، حراست و حفاظت کرد.

**تَحْرُسُ تَحْرُسًا** (ح ر ش) ۱ به: به او تعرض کرد و او را به جنگ واداشت، برای دعوا با او بهانه‌جویی کرد و او را برانگیخت، تیرش کرد. ۲ - الضَّبُّ: سوسمار را شکار کرد.

**تَحْرُسُ تَحْرُسًا** (ح ر ص): ۱ تظاهر به حرص و آزمندی کرد. ۲ - الشَّيْءُ: برای آن چیز منتظر فرصت مناسب ماند.

**تَحْرَفُ تَحْرَفًا** (ح ر ف) ۱ عن الشيء: از آن چیز به یک سو شد، منحرف گردید، از آن عدول کرد. ۲ - لأهله: به خاطر خانواده‌اش به کسب و حرفه پرداخت. ۳ تحریف شد، معنای مطلب تغییر یافت، غلط نوشته یا غلط خوانده شد.

**تَحْرَقُ تَحْرَقًا** (ح ر ق): ۱ گرما و سوزش آتش در آن کارگر افتاد، آتش گرفت. ۲ حسرت و دریغ خورد، دلش سوخت. ۳ مشتاق و دلبسته و دلگرم شد (المو).

**تَحْرُكُ تَحْرُكًا** (ح ر ک): حرکت کرد، جنبید.

**تَحْرَمُ تَحْرَمًا** (ح ر م) ۱ منه بِحَرَمَةٍ: به مصاحبت او ارجمندی یافت، مورد حمایت و پشتگرمی و احترام او قرار گرفت. ۲ - به: با او معاشرتی با حفظ احترام متقابل کرد. ۳ حرام گردید، ممنوع شد. ۴ حرمت و تقدس یافت (۳ و ۴ المو).

**تَحْرَى تَحْرًى** (ح ر ی) ۱ الأمر: آن کار یا موضوع را جست‌وجو و دنبال کرد، قصد آن کرد. ۲ - عنه: از او جست‌وجو کرد، احوالش را پرسید. ۳ - بالمكان: در آنجا درنگ کرد، ماند. ۴ - فى الأمور: بهترین کارها را دنبال کرد.

**التَّحْرِي**: ۱ مصد تَحْرَى و ۲ تحقیق و بررسی در اخبار و رفتار و اسرار کسی به‌طور پنهانی. «دائرة -»: اداره پلیس مخفی که وظیفه‌دار تحقیق و بررسی جرائم است. دایره کارگاهی شهربانی.

**التَّحْرِيجُ**: ۱ مصد حَرَج و ۲ [کشاورزی]: کشت

درختان برای ساختن جنگل، جنگل‌کاری دستی. **التَّخْرِيرُ**: ۱ مصد و ۲ آزاد کردن بنده. ۳ آزاد شدن از اسارت و بند. ۴ آزادی. ۵ نوشتن، کتاب‌نویسی. ۶ کتاب، رساله، مقاله، نامه. ۷ وقف خدمتگزاری و بندگی خدای متعال شدن (المو).

**التَّخْرِيفُ**: ۱ مصد حَرَّض و ۲ [قانون]: تحریک به ارتکاب گناه یا جرم، تحریک به فساد. ۳ [فیزیک و پزشکی]: القاء الکتریکی، برقی درمانی (المو).

**التَّخْرِيفُ**: ۱ مصد حَرَّف و ۲ گردانیدن و تغییر دادن چیز از وضع و حالت اصلی خود. - المنص: گردانیدن و تحریف متن و عین عبارت کتاب و نوشته و جز آن. ۳ تغییر دادن لفظ در روایت بدون تغییر معنی. ۴ [کلام]: سخن یا هر چیز برگردانیده و تأویل یافته‌ای که تأویل آن شاذ و نادر باشد.

**التَّخْرِيكُ**: ۱ مصد حَرَّك و ۲ إعراب‌گذاری، نهادن حرکات فتحه و کسره و ضمه بر حروف کلمه. ۳ آغاز، آغاز کردن. ۴ [قانون] - الدعوى: به جریان انداختن شکایت یا دعوی در دادگاه. ۵ [روانشناسی] - العواطف أو المشاعر: برانگیختن عواطف یا حواس یا خاطرات فروخته (المو).

**التَّخْرِيمُ**: ۱ مصد و ۲ نام سوره شصت و سوم قرآن مجید. ۳ [اقتصاد و سیاست]: ممنوعیت صادرات و واردات یک کشور، تحریم اقتصادی.

**التَّخْرِيمَةُ** [در اسلام]: تکبیر اولی که پس از آن نیت نماز گویند، تکبیره الاحرام.

**تَحْرَبُ تَحْرَبًا** (ح ز ب) ۱ القوم: مردم دسته دسته شدند، حزب تشکیل دادند. ۲ - القوم: گرد آمدند. ۳ - القوم علیه: آن گروه بر ضد او به یکدیگر یاری کردند، بر ضد او همدست شدند. ۴ - له: از او هواداری کرد، از یاران او بود.

**تَحْرُزُ تَحْرُزًا** (ح ز ز) الشئ: آن چیز بریده شد، تکه‌تکه شد، پاره‌پاره گشت.

**تَحْرُقُ تَحْرُقًا** (ح ز ق) الشئ: آن چیز به هم برآمد، ترنجیده و چروکیده شد، منقبض شد و درهم رفت.

تَحَشُّفٌ تَحَشُّفاً (ح س ف) ۱. الجِلْدُ: پوست بدن پوسته پوسته شد. ۲. الشَّيْءُ: آن چیز خرد شد، ریزه ریزه شد. ۳. ت أو بَاژ الجِمال: پشم شتران ریخت، پراکنده شد. ۴. هرچه خوردنی بود خورد و چیزی باقی نگذاشت.

تَحَسَّلَ تَحَسُّلاً (ح س ل): بچه سوسمار شکار کرد. مانند اِخْتَسَلَ است.

تَحَسَّنَ تَحَسُّناً (ح س ن): ۱. نیکو شد، زیبا شد، زینت یافت. ۲. الرجلُ: آن مرد مویش را تراشید، اصلاح کرد، خود را آراست و نیکو ساخت. ۳. الشَّيْءُ: آن چیز نیکو شد، بهبود یافت.

تَحَسَّى تَحَسُّياً (ح س و) المَرَقُ: شوربا را اندک اندک آشامید. مانند خَساه است.

التَّخْسِيرُ: ۱. مَصَّ حَسَّرَ و ۲. مَصِيبَتٌ، بَلِيَّةٌ، حَادِثَةٌ ناگوار، گرفتاری. ج: تَحَابِيرٌ.

التَّخْسِينُ: ۱. مَصَّ حَسَّنَ و ۲. زِبَاسَاةٌ، تَزْيِينٌ، آرایش. ۳. عِلْمٌ - النَسْلُ: دانش زیباسازی نسل، علم اصلاح نژاد (المو).

التَّخْسِينِيَّةُ وَ التَّخْسِينِيَّةُ: ۱. منسوب به تحسین و ۲. مکتب فلسفی بهبودخواهی که معتقد است جهان به سوی نکویی و بهبود می‌رود و بشر می‌تواند به اصلاح و بهبود آن کمک کند. Meliorism (E)

تَحَشَّشٌ تَحَشُّشاً (ح ش ح ش) ۱. القَوْمُ: آنان حرکت کردند که از جای خود بلند شوند، تکانی به خود دادند که برخیزند. ۲. القَوْمُ: آنان پراکنده شدند.

تَحَشَّرَجَ تَحَشُّرْجاً (ح ش ر ج): خفته یا بیمار در بستر مرگ خِرْخِر کرد (المو).

تَحَشَّدَ تَحَشُّداً (ح ش د) القَوْمُ: گرد آمدند. مانند اِخْتَشَّدُوا است.

تَحَشُّفٌ تَحَشُّفاً (ح ش ف): ۱. جامهٔ کهنه به تن کرد. ۲. ت أو بَاژ الجِمال: پشم و کرکهای شتران ریخت، پراکنده شد.

تَحَشُّكٌ تَحَشُّكاً (ح ش ک) الضَّرْعُ: پستان پر شیر شد.

تَحَزَّمٌ تَحَزُّماً (ح ز م): کمر بر میان بست، (جزام): کمر بند را محکم بست. ۲. للأَمْرِ: برای آن کار آماده شد، بدان کار کمر بست. ۳. با حزم و احتیاط دست به کار شد.

تَحَزَّنَ تَحَزُّناً (ح ز ن): ۱. اندوهگین و محزون شد. ۲. - علیه أو لمصیبه: بر او یا به خاطر او غمگین شد، بر مصیبت او اندوه خورد.

تَحَزَّى تَحَزُّياً (ح ز ی) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را به حدس و گمان شناخت. ۲. فالگویی کرد، خیر از غیب داد. ۳. - الطَّيْرُ: مرغ را براند تا از جهت و شکل پرواز آن فال گیرد.

التَّحْزِيزُ: ۱. مَصَّ حَزَّزَ و ۲. تیزی در دندان واژه و جز آن.

تَحَسَّسَ تَحَسُّساً (ح س ح س) للقیام: برای ایستادن جنبید، حرکت کرد تا از جایش برخیزد. ۲. - ت أو بَاژ الجِمال: پشم شتران ریخت و پاشیده شد.

تَحَسَّبَ تَحَسُّباً (ح س ب) ۱. الأَمْرُ: برای شناخت آن موضوع اقدام کرد، خواست از آن کار یا قضیه سر در بیاورد. ۲. بدان بسنده کرد. ۳. - علی نفسه: به حساب خود رسید، به وضع خود با دقت و تأمل اندیشید (المو).

تَحَسَّرَ تَحَسُّراً (ح س ر) ۱. علی الشَّيْءِ: بر آن چیز دریغ و حسرت خورد. ۲. - الشَّعْرُ: موی ریخت. ۳. - الطائِرُ: پرهای پرنده ریخت. ۴. - ت المرأةُ: آن زن روی خود را گشود و چهره‌اش را نشان داد. ۵. - البعیرُ: شتر در بهار فربه شد، بهار و چریدن شتر را فربه کرد.

تَحَسَّسَ تَحَسُّساً (ح س س) ۱. الخَبْرُ: خبر پرسید و از خبر جست‌وجو کرد، خواست از چگونگی موضوع سر در بیاورد. ۲. - من القوم: اخبار آن گروه را باز جست، بازجویی و دنبال کرد. ۳. - للقوم: در گردآوری خبر برای آنان کوشید. ۴. - الشَّيْءُ: خواست آن چیز را حَسَّ کند، بشناسد. ۵. خواست مطلبی را با چشم و گوش دریابد.

**التَّحْصِي** : ۱. مصد تَحْصَى و ۲. [پزشکی]: ایجاد سنگریزه در اندامها از قبیل تَحْصَى المثانة و - المَرَاة و - الكَلْبِيَّة: ایجاد سنگ مثانه و کیسه صفرا و کلیه و جز آنها (المو).

**التَّحْصِيل** : ۱. مصد حَصَلَ و ۲. به دست آوردن علم و دانش، تحصیل علم، دانش‌اندوزی. ۳. بیرون آوردن مغز از پوست. ۴. بیرون آوردن طلا از دیگر کانیهای که به آن آمیخته‌اند. ۵. - الأموال: جمع آوری مالیات، تحصیلداری مالیات.

**التَّحْصِين** : ۱. مصد حَصَّن و ۲. تقویت، استحکام بخشیدن. ۳. پناهندگی در دژ و حصار و سنگر. ۴. مصونیت در برابر بیماری یا تجاوز دشمن (المو).

**تَحْضَبُ تَحْضَبًا** (ح ض ب): از راهی سنگلاخ که نزدیکتر بود رفت.

**تَحْضَرُ تَحْضَرًا** (ح ض ر): ۱. حاضر و آماده شد. ۲. - ه: او را حاضر کرد (لازم و متعدی). ۳. - البدوی: بیابان‌نشین خَلَق و خوی شهرنشینان گرفت، شهری شد. ۴. - ه الهَمُّ: غم و اندوه بر او چیره شد.

**التَّحْضِير** : ۱. مصد حَضَّر و ۲. - الارواح: فراخواندن و آوردن روانها، احضار روح.

**التَّحْضِيرِي** : ۱. منسوب به تحضیر و ۲. الصف: - کلاس آمادگی، دوره تحصیلی آمادگی.

**التَّحْضِيض** : ۱. مصد حَضَّ و ۲. [نحو]: خواستن چیزی از کسی با اصرار و تحریض با استفاده از الفاظی چون «هَلَا و آوَا و لَوْلَا و لَوْلَمَا».

**تَحْطَمُ تَحْطَمًا** (ح ط م) ۱. الإناة: ظرف خرد شد، شکست. ۲. - فلان: فلانی سالخورده و فرتوت و درهم شکسته شد. ۳. - علیه غضباً: از خشم بر او افروخته شد.

**تَحْظَرُ تَحْظَرًا** (ح ظ ر): ممنوع شد، قذغن شد، حرام شد (المو).

**التَّحْفَ ج: تَحْفَةً.**

**التَّحْفَةُ وَ التَّحْفَةُ** : ۱. هدیه، ارمغان، ره‌آورد، سوغات. ۲. چیز نادر و شگفت‌آور و بدیع. ۳. چیز فاخر و با

**تَعَشَّمَ تَعَشُّمًا** (ح ش م) ۱. منه: از او شرم کرد، از حشمت او پروا کرد. ۲. - المحارم: از حرامها دوری گزید، پرهیز کرد.

**تَعَشَّنَ تَعَشُّنًا** (ح ش ن) ۱. الشیء: آن چیز چرکین و بدبوی شد. ۲. به کسبهای پست پرداخت. ۳. کینه ورزید.

**تَعَشَّى تَعَشُّيًا** (ح ش ی) ۱. فیهم: به آنان پیوست و آنان پناهش دادند. ۲. - ه من القوم: او را از میان آنان جدا و مستثنی کرد. ۳. - من الشیء: خود را از آن چیز پاک و دور داشت. ۴. - عنه: از وی دوری گزید.

**التَّعَشِّيَّة** : ۱. مصد حَشَّى و ۲. حاشیه‌نویسی بر کتاب. ۳. - الثوب: حاشیه‌دوزی جامه و امثال آن.

**تَحْضَحَمُ تَحْضَحُمًا** (ح ص ح ص): الوَبْرُ: گُرک ریخت و پراکنده شد. - الشیء: آن چیز به زمین چسبید، با خاک یکسان شد.

**تَحْضَرَمُ تَحْضَرَمًا** (ح ص ر م): ۱. غوره شد. ۲. - الشیء: آن چیز پست و نامرغوب شد. ۳. - الرجل: آن مرد بخیل و تنگ‌نظر بود، یا شد. ۴. - الزید: سرشیر به سبب سرد بودن از هم پاشیده و جمع نشد.

**تَحْصَبُ تَحْصَبًا** (ح ص ب) ۱. الطائر: پرنده برای چیدن دانه به سوی بیابان پرواز کرد.

**تَحْضَمُ تَحْضَمًا** (ح ص ص): موی او فروریخت.

**تَحْصَلُ تَحْصَلًا** (ح ص ل) ۱. الشیء: آن چیز گرد آمد، به دست آمد، حاصل شد. ۲. - الشیء: آن چیز ثابت شد. ۳. - من الشیء کذا: از آن چیز چنین نتیجه گرفت، استنباط کرد، آن را از آن چیز به دست آورد.

**تَحْصَنُ تَحْصَنًا** (ح ص ن): ۱. (حصن): دژ و استحکامات ساخت، سنگر بندی کرد، حصار ساخت. ۲. بالحصن: به حصار پناه برد، متحصن شد. ۳. - ت المرأة: آن زن خود را محصون و محفوظ داشت، عقیف و پاکدامن بود. ۴. - المهز: کزه رشد کرد و اسب نری بزرگ و نجیب گشت.

**تَحْصَى تَحْصِيًا** (ح ص ی): خود را نگاهداشت، خویشتن‌داری کرد.

**التَّخْفِيزُ** [شیمی]: اثر مجاورت عنصر یا عنصری در تسهیل فعل و انفعالات شیمیایی، کاتالیزر شدن، واسطه فعل و انفعال شیمیایی شدن (المو).

**تَخَفَّرَ تَخَفُّراً** (ح ق ر): کینه ورزید، دشمنی کرد.

**تَحَقَّقَ تَحَقُّقاً** (ح ق ق): ۱. الأمر: آن موضوع به حقیقت پیوست، راست شد. ۲. الخبر: خبر درست در آمد. ۳. فلان الأمر: فلانی آن کار را ثابت و استوار ساخت. ۴. من الأمر: آن موضوع برای او ثابت و مسلم شد، از آن کار خاطر جمع شد.

**تَحَقَّى تَحَقُّياً** (ح ق و): از پهلو درد شکایت کرد.

**التَّحْقِيقُ**: ۱. مصدر حَقَّقَ و ۲. [قضا]: بازجویی از شخص متهم یا شاهد به منظور شناختن حقیقت جرم یا اتهام، استنتاج. ۲. الشخصیة: بازجویی برای احراز هویت متهم. ۳. القضاة: بازجویی قضایی. ۴. قاضی: بازپرس، مستنطق.

**تَحَكَّرَ تَحَكُّراً** (ح ک ر): ۱. البضاعة: آن کالا را انبار کرد که گران بفروشد، احتکار کرد. ۲. علی الشیء: بر آن چیز حسرت خورد. ۳. علیه: بر او افسوس خورد. ۴. علیه: با او در بگومگو و کشمکش پافشاری کرد.

**تَحَكَّكَ تَحَكُّكاً** (ح ک ک): ۱. بالشیء: با آن چیز خود را خاراند. ۲. به: خود را در معرض گزند و شَرُّ او قرار داد.

**تَحَكَّلَ تَحَكُّلاً** (ح ک ل): ۱. فی مشیه: سنگین راه رفت، در رفتن سنگین و گند بود. ۲. از سر نادانی و جهل لجاجت ورزید، جاهلانه اصرار کرد.

**تَحَكَّمَتْ تَحَكُّماً** (ح ک م): ۱. فیه: حکم او در آن مورد روا شد. ۲. فی الأمر: در آن قضیه چنان که خود میخواست دست به کار شد و اقدام کرد و به پایان رساند. ۳. فی الأمر: در آن کار خود رایی کرد، به خودکامی و بی توضیح سبب و دلیل حکم کرد.

**التَّحَكُّمُ**: ۱. منسوب به تَحَكَّم و ۲. استبدادی (المو).

**التَّحْكِيمُ**: ۱. مصدر حَكَّمَ و ۲. [قانون]: داوری، حکمیت، واگذاری قضاوت قطعی به هیأت یا فردی در

ارزش، شاهکار. ۴. لطف، احسان. ج: تَخَف.

**تَخَفَّرَ تَخَفُّراً** (ح ف ر): ۱. المكان: در آنجا حفره بسیار شد. ۲. السیل الارض: سیل زمین را کند و گودال کرد. ۳. ت الأسنان: دندانها از چرم پوشیده شد.

**تَخَفَّرَ تَخَفُّراً** (ح ف ز): ۱. للأمر: برای آن کار آماده و مهیا شد. ۲. خیز برداشت، آماده جستن شد. ۳. فی مشیه: تند و شتابان راه رفت. ۴. نأرام و نیم خیز نشست.

**تَخَفَّشَ تَخَفُّشاً** (ح ف ش): فی بینه: ملازم خانه خود گشت، خانه نشین شد.

**تَخَفَّظَ تَخَفُّظاً** (ح ف ظ): ۱. عن الشیء و منه: از آن چیز یا از او خود را نگاهداشت و پرهیز کرد. ۲. به: به حفظ آن چیز عنایت و توجه داشت. ۳. الکتاب: کتاب را اندک اندک به حافظه خود سپرد، آن را از بر کرد، حفظش کرد. ۴. علیه: آن را نگهداری کرد.

**التَّحْفُظُ**: ۱. مصدر حَفَّظَ و ۲. خودداری از صریح گفتن مطالب، محافظه کاری، احتیاط کردن. ۳. [قانون]: شرح یا توضیح و تبصره‌ای که به وسیله یکی از دو طرف قرارداد برای پیش‌بینی بعضی احتمالات و اتفاقات ناگهانی درج می‌شود.

**التَّحْفُظِيُّ**: ۱. منسوب به تحفظ و ۲. اجراء: اقدام احتیاطی. «تدبیر» - تدبیر حفاظتی و احتیاطی. ۳. [قانون] «حجز» - توقیف احتیاطی برای جلوگیری یا کاهش احتمال توطئه.

**تَحَفَّلَ تَحَفُّلاً** (ح ف ل): ۱. المجلس: آن مجلس از مهمانان پُر شد. ۲. ت المرأة: آن زن آرایش کرد و خود را زینت داد. ۳. الماء أو اللبن: آب یا شیر گرد آمد، جمع شد.

**تَحَقَّى تَحَقُّياً** (ح ف و): ۱. به: در نواخت و گرامیداشت او زیاده روی کرد. ۲. إلیه فی الوصیة: در سفارش به او مبالغه و افراط کرد. ۳. فی الشیء: در آن چیز یا کار بسیار کوشش کرد.

**التَّخْفِيزُ**: ۱. مصدر حَفَّرَ و ۲. سنگی شدن، سنگواره شدن، فسیل شدن جانداران - تَخَجِيرُ (المو).



**تَحَلَّقَ تَحَلَّقًا** (ح ل ق) القوم: گرداگرد نشستند، در حلقه درس یا بحث دایره‌وار نشستند. ۲ - القمر: پیرامون ماه هاله بست.

**تَحَلَّلَ تَحَلُّلاً** (ح ل ل) ۱. من یمینه: به کفاره از سوگند خویش بیرون آمد. ۲ - فی یمینه: در سوگند خود استثنا کرد، با گذاشتن شرط یا استثناء سوگندش را شکست. چنان که کسی بگوید: به خدا سوگند چنین خواهم کرد مگر آن که چنان شود، یا چنین خواهم کرد اگر خدا بخواهد. ۳ - من المسؤولین: از بار مسئولیت رها شد. ۴ - ه: از او حلالی خواست، بچل خواست. **التَّحَلُّلُ**: ۱. مص حَلَّ و تَحَلَّلَ: بیرون آمدن از قید سوگند به دادن کفاره. ۲ [شیمی]: تجزیه اجزاء ترکیب شده و پیوسته به چیزی یا از هم جدا شدن عناصر تشکیل دهنده آن از یکدیگر، تجزیه شیمیایی.

**تَحَلَّمَ تَحَلُّمًا** (ح ل م): ۱. خود را به شکیبایی و بردباری واداشت. ۲ - الجلم: بردباری ورزید، شکیبایی به خرج داد. ۳. فربه شد، پیه آورد. ۴ - الإناء: ظرف پُر شد.

**تَحَلَّى تَحَلُّيًا** (ح ل و) ۱. بماليس فيه: مدعی چیزی شد که در او نبود، ظاهرآرایی و عالیم‌نمایی یا پارسانمایی و مانند آن کرد. ۲ - الشیء: آن چیز را (حَلَّو) شیرین دانست. ۳ (ح ل ی) - ت المرأة: آن زن آرایش کرد، خود را با لباس نیکو و زبور آراست. ۴ - بالفضيلة: به فضیلت موصوف شد.

**التَّحْلِمَةُ وَ التَّحْلِيمَةُ**: انگلها و کنههایی که پوست را می‌خورند. «بقرة تحلّمه»: گاو کنه گذاشته. ج: تحلیم. **التَّحْلِيءُ** (ح ل أ): ۱. پوست روی چرم که پیاز موی زیر آن است. ۲. سیاهی یا کبودی روی پوست. ۳. چرک و کثافت روی پوست، کبزه، پینه. ۴. پوست فاسد شده از زخم کارد که می‌افتد.

**التَّحْلِيَّةُ**: ۱. مص حَلَّى و ۲ - المیاه: شیرین کردن آب شور دریا، نمک‌زدایی از آب دریا. ۳. تزئین، زیوربندی (المو).

**التَّحْلِيفُ**: ۱. مص حَلَّفَ و ۲ [قانون] لجنة - هیئت

اختلاف بین دو شخص حقیقی یا حقوقی و غالباً بین کارگر و کارفرما یا مؤلف و ناشر. ۳ [فقه]: تفویض حکم جدایی در ناسازگاری بین زن و شوهر از طرف قاضی به دو تن عادل (و عادل به اصطلاح فقهی یعنی آن که از ارتکاب گناهان بزرگ بپرهیزد و بر ارتکاب گناهان کوچک نیز اصرار نرزد) ۴ [کلام]: عقیده خوارج مبنی بر این که حکم مخصوص خداست و جز خدا کسی را حکمی نیست.

**التَّحْكِيمِي**: ۱. منسوب به تحکیم و ۲. قرار - قرار: داوری، قرار حکمیت - قرار التحکیم (المو).

**التَّحْلِيَّةُ** (ح ل أ): شخص گرانجان که به آدمی بچسبد، مزاحم سمج.

**تَحَلَّجَ تَحَلُّجًا** (ح ل ح ل): عن مکانه: حرکت کرد و از جای خود دور شد.

**التَّحْلَابَةُ** (ح ل ب): گاو یا گوسفندی که پیش از زاییدن شیرش را بدوشند. - **تَحْلَبَةُ** (با سه حرکت اول و سه حرکت دوم).

**التَّحْلَبَةُ وَ التَّحْلَبَةُ وَ التَّحْلَبَةُ وَ التَّحْلَبَةُ**: گاو یا گوسفندی که شیرش را پیش از زاییدن بدوشند. - **تَحْلَابَةُ**.

**تَحَلَّبَ تَحَلُّبًا** (ح ل ب) ۱. الماء أو الدمع أو العرق: آب یا اشک یا عرق روان شد، سرازیر گشت. ۲ - فمه: آب دهانش راه افتاد. ۳ - ت عينه: چشمش اشکریز شد. **التَّحْلَبَةُ**: ۱. مص حَلَّ و ۲. کفاره سوگند.

**تَحَلَّجَ تَحَلُّجًا** (ح ل ج) الشیء فی صدره: آن چیز در دلش وسوسه افکند، او را به شک و تردید انداخت.

**تَحَلَّرَ تَحَلُّرًا** (ح ل ز) ۱. العود و نحوه: پوست چوب و مانند آن شکافته و باز شد. ۲ - الشیء: آن چیز به جا ماند، باقی ماند. ۳ - القلب عند الحزن: دل از رنج و اندوه دردمند و آزرده شد. ۴ - للأمر: برای آن کار آماده شد، دامن به کمر زد. ۵ - بالمکان: در آنجا اقامت گزید.

**تَحَلَّسَ تَحَلُّسًا** (ح ل س) ۱. بالمکان: در آنجا مقیم شد. ۲ - شیئاً: به چیزی رسید.

خنمگین شد. ۲ - الشیء: آن چیز گرد آمد. ۳ - الشحم: آتش پیه را چنان گداخت که نزدیک بود بسوزد.

تَحْمَصُ تَحْمَصاً (ح م ص): ۱ - به هم آمده و کشیده و جمع شد، منقبض و درهم کشیده شد. ۲ - اللحم: گوشت خشک و چروکیده و جَفَر شد، به هم چسبید. ۳ - الحب: دانه برشته شد. ۴ - الجرح: ورم زخم فرو خوابید و زخم جمع شد.

تَحْمَضُ تَحْمِضاً (ح م ض): ۱ - الرجل: آن مرد چیزی ترش مزه خورد. ۲ - از حالی به حالی شد، دگرگون شد. تَحَمَّقُ تَحَمُّقاً (ح م ق): خود را به حماقت زد، به عمد و قصد کارهای احمقانه کرد، احمق‌نمایی نمود مانند تحامق است.

تَحَمَّلَ تَحَمُّلاً (ح م ل): ۱ - القوم: بار سفر بستند و رفتند، کوچیدند. ۲ - الأمر: انجام آن کار را برعهده گرفت. ۳ - خود را به شکیبایی واداشت، حوصله به خرج داد، تحمل کرد. ۴ - الحماله: دینه و تاوان را از جمعی برداشت. ۵ - بفلان علی فلان: به وسیله فلانی از فلانی شفاعت طلبید. ۶ - به علیه: به شفاعت او در حق دیگری اعتماد کرد. ۷ - به أو علیه فی الحاجه: در آن نیاز و حاجتمندی به او یا بر او اعتماد کرد.

تَحَمَّمَ تَحَمُّماً (ح م م): ۱ - اندک اندک تیره شد، به تدریج سیاه شد. ۲ - شست و شو کرد، به گرمابه رفت، حمام کرد (المو).

التَّخْمِيضُ: ۱ - مص حَمَّض و ۲ [شیمی]: گرفتن قلیا از اشنان (چوبک). ۳ [در عکاسی]: خواباندن فیلم در حوضچه محلول مخصوص ظهور فیلم، ظاهر کردن فیلم عکاسی.

التَّخْمِيلُ: ۱ - مص حَمَّل و ۲ بار کردن، بار زدن. ۳ [مکانیک]: کرسی - سگوی بارزنی برای کشتیها و ترنها و کامیونهای بزرگ (المو).

التَّخْمِيلَةُ [پزشکی]: شاف، شیاف (المو).

التَّخْمِيمُ: ۱ - مص حَمَم و ۲ متعه طلاق، مال و جامه و خدمتکار و هدیه‌ای که پس از طلاق به زن مطلقه

منصفه، هیئت داورى، ژوری (المو).

التَّخْلِيلُ: ۱ - مص خَلَّل و ۲ [فقه]: حلال کردن، مباح و روا شمردن، از بین بردن حرام، رفع حرمت. ۳ [شیمی]: ۱ - الکیماوی: آزمایش شیمیایی برای شناختن عناصر و ترکیب و خواص مواد، تجزیه. ۴ [منطق]: حذف آنچه دال بر علاقه دو طرف قضیه منطقی است از نسبت حکمیته. ۵ [روانشناسی]: ۱ - النفسی: تجزیه و تحلیل حالات روانی، آشکار ساختن نهفته‌های ضمیر ناخودآگاه، روانکاوی. ۶ - سوراخ آلت مردی - إخلیل.

التَّخْلِيلُ: سوراخ آلت مردی - إخلیل.

التَّخْلِيلِيَّةُ: ۱ - منسوب به تحلیل و ۲ هندسه تَخْلِيلِيَّة: هندسه تحلیلی. Analytic geometry (E)

تَحَمَّ تَحَمُّمًا التَّوْبُ: پارچه را رنگارنگ و نگارین یافت.

التَّخَمَّةُ: ۱ - جامه‌هایی با خالهای زرد. ۲ - جامه‌هایی که شوهر به زن متعه خود هدیه دهد.

التَّخَمَّةُ: شدت سیاهی.

تَحَمَّمَ تَحَمُّماً (ح م م) الفرس أو نحوه: ۱ - اسب یا مانند آن آهسته شیهه کشید. ۲ - الشیء: آن چیز سیاه شد.

تَحَمَّتْ تَحَمُّتاً (ح م ت) اللون: آن رنگ خالص شد.

تَحَمَّدَ تَحَمُّداً (ح م د): ۱ - علیه: بر او منت نهاد. ۲ - خود را به ثناگویی و ستایش واداشت، به تکلف حمد و ثنا گفت. ۳ - الناس أو إليهم بعمله: کاری کرد تا مردم او را ستایش کنند.

تَحَمَّسَ تَحَمُّساً (ح م س): ۱ - سخت گرفت. ۲ - حرارت و عصبیت و غیرت و شدت به خرج داد. ۳ - برانگیخته شد. برآشفته شد، خونس به جوش آمد. ۴ - نافرمانی کرد. ۵ - للأمر: به آن امر اعتقاد داشت و دیگران را مصیمانه به آن دعوت کرد، با تعصب از آن جانبداری کرد. ۶ - فریادخواهی کرد. ۷ - الأمر: آن کار دشوار شد.

تَحَمَّسَ تَحَمُّساً (ح م ش): ۱ - الرجل: سخت

دهند.

الثَّغْنَان: اشتیاق شدید، آرزومندی.

تَحْنَبَل تَحْنَبَلًا: فروتنی نمود، خود را برای کسی کوچک کرد.

تَحْنَدَس تَحْنَدَسًا: ۱. ناتوان شد و افتاد. ۲. - اللیل: شب سخت تاریک شد.

تَحْنَطَر تَحْنَطَرًا الرَّجُلُ: در کار تردید و دو دلی کرد.

تَحْنَأ تَحْنَأً (ح ن ا): حنا گذاشت، خضاب بست.

تَحْنَب تَحْنَبًا ۱. الرجل: کوز و خمیده شد. ۲. - علیه: بر او مهربان شد، دلش بر او سوخت.

تَحْنَث تَحْنَثًا (ح ن ث): ۱. از پرستش بتان دوری کرد، خدای را پرستید. ۲. از گناه سوگندشکنی بیرون آمد. ۳. - من الشیء: از آن چیز توبه کرد.

تَحْنَط تَحْنَطًا (ح ن ط): ۱. لباس خود را به (حنوط) ماده‌ای خوشبوی (چون کافور) آغشته کرد. ۲. - المیت: جنازه به حنوط خوشبوی شد.

تَحْنَف تَحْنَفًا (ح ن ف): ۱. به دین (حنیف) حق گردید، خداپرست و موحد شد. ۲. - الی الشیء: به سوی آن چیز میل کرد. ۳. پیرو ابوحنیفه شد، حنفی مذهب شد. ۴. مانند مردم حنیف خود را ختنه کرد. ۵. اسلام آورد.

تَحْنَك تَحْنَكًا (ح ن ک): ۱. یک سر عمامه را از زیر گلو گذرانید و آویخت، تحت الحنک افکند. ۲. - فی الکلام: در سخن ریزه کاری و ظرافت به خرج داد.

تَحْنَن تَحْنَنًا (ح ن ن) علیه: بر او دل سوزاند، به او مهربان شد.

تَحْنَى تَحْنَىً (ح ن و) ۱. علیه: بر او دل سوزاند، به او مهربانی کرد. ۲. - الشیء: آن چیز خمیده و مایل شد، کج شد.

الثَّغُوت ج: ۱. تخت. ۲. تخت. ۳. (به صیغه جمع): اشخاص فرومایه، ارادل.

تَحَوَّب تَحَوَّبًا (ح و ب): ۱. عبادت کرد، توبه کرد، خداپرست شد. ۲. - من الإنم: خود را از گناه دور داشت. ۳. - من الأمر: از آن موضوع آزرده خاطر و

خشمگین شد. ۴. - فی دعائه: در دعای خود زاری نمود، به خدا نالید. ۵. از ترس های‌های گریست و فریاد کرد. ۶. - ت الأم و لنها: مادر بر فرزندش دل سوزاند، به او مهربانی کرد. ۷. مرتکب گناه شد (لا). ۸. - ابن اوی: شغال زوزه کشید (منت).

تَحَوَّج تَحَوَّجًا (ح و ج): ۱. حاجت خواست. ۲. - الیه: به او نیازمند شد، اظهار نیاز کرد. ۳. - الی الشیء: آن را خواست، آن را اراده کرد.

تَحَوَّز تَحَوَّزًا (ح و ز) ۱. عن الشیء: از آن چیز دور شد، به یک سو شد، کنار رفت. ۲. درنگ کرد، آهستگی ورزید، باز ایستاد. ۳. خواست بلند شود اما به آسانی نتوانست. ۴. - ت الحیة: مار به خود پیچید.

تَحَوَّس تَحَوَّسًا (ح و س): ۱. در سخن دلبری نمود. ۲. فی الکلام: آماده سخن گفتن شد. ۳. دیر کرد. ۴. - للشیء: به خاطر آن چیز آزرده شد. ۵. با آنکه اراده سفر کرده بود به سبب آماده نبودن خود ماندگار شد.

تَحَوَّش تَحَوَّشًا (ح و ش) ۱. منه: از او شرم داشت. ۲. - عنه: از او دور شد. ۳. - ت المرأة: آن زن بیوه شد. تَحَوَّض تَحَوَّضًا (ح و ض): حوض ساخت. مانند احتاض است.

تَحَوَّط تَحَوَّطًا (ح و ط) ۱. آن را نگهداشت و تعهد کرد. مانند حوطه است. ۲. احتیاط کرد، پرهیز کرد، خودداری کرد (المو).

تَحَوَّف تَحَوَّفًا (ح و ف) ۱. الشیء: کناره آن چیز را گرفت. ۲. - الشیء: از لبه یا کناره آن چیز گرفت. ۳. - الشیء: از کناره‌های آن چیز کاست، لبه‌اش را زد.

تَحَوَّك تَحَوَّكًا (ح و ک) بالشوب: جامه بر خود پیچید. تَحَوَّل تَحَوَّلًا (ح و ل): ۱. از حالی به حال دیگر شد، حالی به حالی شد. ۲. از جایی به جایی دیگر رفت، تغییر محل داد. ۳. - عنه أو عن الشیء: از او یا از آن منصرف شد و به دیگری پرداخت. ۴. در کار حيله‌ای جست، چاره‌جویی کرد. ۵. - فی الأمر: در آن امر نیرنگ به کار برد، حقه زد. ۶. از فکرش برگشت، منقلب شد. ۷. - حالاً: کوله‌پشتی یا پشتواره را برداشت. ۸. -

- کسائه: چیزی در عبای خود نهاد و آن را بر دوش گذاشت. ۹ - ه بالموعظة: منتظر فرصت نصیحت شد. **التَّحْوُلُ**: ۱ مص تحوّل و ۲ [تصوّف]: در آمیختن و ملئش شدن به آنچه جنبه الهی دارد. ۳ [زیست‌شناسی]: تبدیل و تغییر یافتن شکل و هیئت، دگرگونی. ۴ [شیمی]: تغییر ماهیت و تبدیل عناصر به یکدیگر.
- تَحْوَنٌ تَحْوَنًا** (ح و ن): ۱ خوار شد. ۲ هلاک شد. **تَحْوَى تَحْوًى** (ح و ی): ۱ الشیء: آن چیز به هم آمد، منقبض شد. ۲ الشیء: آن چیز پیچیده شد، چنبر زد.
- التَّخْوِيرُ**: ۱ مص خَوَّر و ۲ تغییر، تبدیل. ۳ تحریف، مشتبه ساختن، تلبیس و تشویه (المو).
- التَّخْوِیْطَةُ**: تعویذ و دعایی که برای دفع چشم‌زخم به گردن کودک آویزند یا بر بازویش بندند، [جزز که معروفترین آن جزز جواد باشد].
- التَّخْوِيلُ**: ۱ مص خَوَّل و ۲ برگرداندن چیزی از اصل و درستی آن. ۲ لوچ شدن چشم، کلاچی، اخولی. ۳ [کشاورزی]: بی‌کشت گذاشتن زمین یک سال در میان برای تقویت خاک، آیش. ۴ [کیهان‌شناسی]: انتقال ستاره‌ای از برجی به برج دیگر چون تحویل خورشید به برج حمل که آغاز سال خورشیدی است، تحویل سال. ۵ تبدیل ارز، تبدیل پولی به پولی دیگر معمولاً پول خارجی مانند تبدیل فرانک به دلار. ۶ [حساب]: صرف کسر از مخرجی به مخرجی دیگر یا تبدیل عدد صحیح به کسری یا مخرجی معلوم. ۷ [قانون]: گرفتن وامی جدید به جای وام قدیم. ۸ [بازرگانی]: حواله یا چکی که پشت‌نویسی شده و قابل پرداخت باشد، ظهرنویسی چک، پشت‌نویسی چک. ۹ [شیمی]: تبدیل عناصر به یکدیگر.
- التَّخْوِیْلَةُ** (در راه آهن): وسیله جابه‌جا کردن ریلها و تغییر مسیر ترن، ترن را به خطی دیگر انداختن، وسیله سوزنبنایی راه‌آهن (المو).
- تَخَاتٌ تَخَاتًا** (ح ی ا): منه: از او شرم داشت، از او حیا کرد.
- التَّحِيَّةُ**: ۱ مص حَتَا و ۲ سلام، درود، شادباش، خوشامد. ۳ بقاء، دیر ماندن و سلامت از آفات. ۴ آسایش، امنیت. ۵ مُلک و پادشاهی.
- التَّحْيِيدُ**: ۱ مص حَيَّد و ۲ چیزی را بی‌اثر گذاشتن. بی‌خاصیت کردن. ۳ کنار گذاشتن چیزی (المو).
- تَحْيِيْرٌ تَحْيِيْرًا** (ح ی ر): ۱ دچار حیرت و سرگشتگی شد. ۲ الماء فی المكان: آب به آنجا آمد و جمع شد. ۳ المكان بالماء: آنجا از آب پر شد. ۴ السحاب: ابر بر جای ماند و باران ریخت. ۵ گمراه شد. ۶ - شباب المرأة: جوانی در تمام اندامهای آن زن نمایان شد.
- تَحْيِيْرٌ تَحْيِيْرًا** (ح ی ز): ۱ خواست برخیزد اما به آسانی نتوانست و درنگی کرد. ۲ - عنه: از او یا آن دور شد. ۳ الشیء: آن چیز در یک جا محدود شد، در حوزه‌ای قرار گرفتن و ثابت ماند. ۴ - ت الحیة: مار بر خود پیچید و پشت و رو شد. ۵ - إلى القوم: به آن گروه پیوست و در شمار آنان در آمد، با آنان هم‌رایی و سازگاری کرد.
- تَحْيِيْسٌ تَحْيِيْسًا** (ح ی ش): ۱ ترسید. ۲ - ه: او را ترساند (لازم و متعدی). ۳ - ت نفسه: دل او رمیده شد و ترس او را فراگرفت.
- تَحْيِيْضٌ تَحْيِيْضًا** (ح ی ض): ۱ روان شد. ۲ - ت المرأة: آن زن در زمان حیض بی‌نماز شد و منتظر بند آمدن خون گشت، قاعده شد.
- تَحْيِيْفٌ تَحْيِيْفًا** (ح ی ف): الشیء: از کناره‌های آن چیز برگرفت و آن را کاست، لبه آن را کم کرد.
- تَحْيِيْكٌ تَحْيِيْكًا** (ح ی ک): در راه رفتن میان دو پای را باز نهاد چنان که گویی چیزی میان آنها قرار گرفته است.
- تَحْيِيْنٌ تَحْيِيْنًا** (ح ی ن): ۱ الشیء: برای آن چیز منتظر حین و فرصت مناسب شد. ۲ - الوقت: منتظر فرصت شد.
- تَخَابُثٌ تَخَابُثًا** (خ ب ث): ۱ خود را به پلیدی و ناپاکی

۲. خَبْتُ و پلیدی از خود نشان داد.  
**تَخَابَرٌ تَخَابَرُوا** (خ ب ر) ۱. الشَّخْصَانِ: آن دو به یکدیگر خبر دادند و خبر گرفتند، مبادله خبر کردند. ۲. آن دو با یکدیگر به گفت‌وگو نشستند.  
**تَخَاتَلٌ تَخَاتَلُوا** (خ ت ل) القَوْمُ: یکدیگر را فریب دادند، سر یکدیگر کلاه گذاشتند.  
**تَخَاجَأٌ تَخَاجَأُوا** (خ ج أ) ۱. الرَّجُلُ: آن مرد آهسته و متکبرانه راه رفت، خرامید. ۲. تِ الْمَرْأَةِ: آن زن نشیمنگاه خود را به تصنع برجسته نمود.  
**تَخَادُّ تَخَادُوا** (خ د د) الشَّخْصَانِ: آن دو روی در روی یکدیگر ایستادند، با هم ستیزه و معارضه کردند.  
**تَخَادَعٌ تَخَادَعُوا** (خ د ع) ۱. الشَّخْصَانِ: آن دو یکدیگر را فریب دادند. ۲. الرَّجُلُ: چنان وانمود که فریب خورده است.  
**تَخَادَفٌ تَخَادَفُوا** (خ ذ ف) تِ الْعَيْنِ بِالذَّمْعِ: چشم به سرعت اشک ریخت.  
**تَخَادَلٌ تَخَادَلُوا** (خ ذ ل) ۱. القَوْمُ: یکدیگر را بی‌یار و مددکار فرو گذاشتند، به هم یاری نکردند. ۲. الرَّجُلُ: پای سست و ناتوان شد و از رفتن باز ماند.  
**التَّخَادُلِيُّ**: ۱. منسوب به تَخَادَلٌ و ۲. انهزامی، شکست خوردگی در جنگ یا در مبارزات دیگر چون مبارزه انتخاباتی (المو).  
**تَخَاوَجٌ تَخَاوَجُوا** (خ ر ج) ۱. الشَّرْكَاءُ: شریکان شرکت را به هم زدند و موجودی شرکت را میان خود تقسیم کردند. ۲. الشَّرْكَاءُ: شریکان سهام خود را به دیگری فروختند یا واگذار کردند و از شرکت بیرون رفتند.  
**التَّخَاوَجُ**: ۱. مص تَخَاوَجٌ و ۲. هم خرج شدن، تحمّل هزینه‌های سفر به نحو شرکتی. ۳. [بازرگانی]: تقسیم موجودی شرکت میان شرکاء به نحوی که یکی منقول را بگیرد و دیگری غیرمنقول را. ۴. [بازرگانی]: بیرون آمدن یکی از شریکان از شرکت. ۵. [قانون]: صرف‌نظر کردن از حق خود.  
**تَخَاوَسٌ تَخَاوَسُوا** (خ ر س): تظاهر به گنگی کرد، خود را به لالی زد، لال بازی در آورد.

**تَخَاوَشٌ تَخَاوَشُوا** (خ ر ش) الکلِبَانِ: آن دو سگ بر یکدیگر برانگیخته شدند و یکی دیگری را درید، سگان به هم افتادند و یکدیگر را لت و پار کردند.  
**تَخَاوَزٌ تَخَاوَزُوا** (خ ز ز): ۱. پلکها را به هم نزدیک کرد تا تیز بنگرد. ۲. با گوشه چشم نگریست.  
**التَّخَاوِيبُ ج تَخَوَّبُوا**: سوراخها، مانند لانه زنبور. (گاه به قرینه‌سازی تَخَارِيبٌ و تَخَارِيبٌ: سوراخ سُمبها آید).  
**تَخَاوَزَمٌ تَخَاوَزَمُوا** (خ ز م) الجِيشَانِ: آن دو لشکر به هم برآویختند، درگیر جنگ شدند.  
**تَخَاسَأٌ تَخَاسَأُوا** (خ س أ) القَوْمُ: به هم سنگ انداختند، به هم سنگ‌پرانی کردند.  
**تَخَاسَى تَخَاسَى** (خ س س) القَوْمُ الشَّيْءَ: آن چیز را گرفتند و دست به دست گردانندند.  
**تَخَاسَى تَخَاسَى** (خ س ی) ۱. الرَّجُلَانِ: آن دو با هم طاق یا جفت‌بازی کردند. ۲. به یکدیگر سنگریزه انداختند.  
**تَخَاشَعٌ تَخَاشَعُوا** (خ ش ع): ۱. خود را به فروتنی واداشت. ۲. خود را فروتن نشان داد، اظهار تواضع نمود.  
**تَخَاشَنٌ تَخَاشَنُوا** (خ ش ن): ۱. خود را خشن نشان داد. ۲. خشونت ورزید، خشونت به کار برد.  
**تَخَاَصَرٌ تَخَاَصَرُوا** (خ ص ر) ۱. دست به (خاصره) کمر خود زد. ۲. القَوْمُ: آنان دست در کمر یکدیگر زدند، دست هم را گرفتند.  
**تَخَاَصَلٌ تَخَاَصَلُوا** (خ ص ل) ۱. القَوْمُ: بر سر چیزی مسابقه دادند. ۲. القَوْمُ: آنان در تیراندازی شرط بستند و بُرد و باخت کردند.  
**تَخَاَصَمٌ تَخَاَصَمُوا** (خ ص م) ۱. القَوْمُ: با خود دشمنی کردند و خصومت ورزیدند. ۲. الرَّجُلَانِ: آن دو شکایت به قاضی بردند.  
**تَخَاطَأٌ تَخَاطَأُوا** (خ ط أ) ۱. الشَّيْءَ: در مورد آن چیز خطا کرد. ۲. ه: او را به اشتباه افکند. ۳. السَّهْمُ: الهدف: تیر خطا کرد، به هدف نخورد. ۴. الرَّجُلَانِ:

۲. خَبْتُ و پلیدی از خود نشان داد.  
**تَخَابَرٌ تَخَابَرُوا** (خ ب ر) ۱. الشَّخْصَانِ: آن دو به یکدیگر خبر دادند و خبر گرفتند، مبادله خبر کردند. ۲. آن دو با یکدیگر به گفت‌وگو نشستند.  
**تَخَاتَلٌ تَخَاتَلُوا** (خ ت ل) القَوْمُ: یکدیگر را فریب دادند، سر یکدیگر کلاه گذاشتند.  
**تَخَاجَأٌ تَخَاجَأُوا** (خ ج أ) ۱. الرَّجُلُ: آن مرد آهسته و متکبرانه راه رفت، خرامید. ۲. تِ الْمَرْأَةِ: آن زن نشیمنگاه خود را به تصنع برجسته نمود.  
**تَخَادُّ تَخَادُوا** (خ د د) الشَّخْصَانِ: آن دو روی در روی یکدیگر ایستادند، با هم ستیزه و معارضه کردند.  
**تَخَادَعٌ تَخَادَعُوا** (خ د ع) ۱. الشَّخْصَانِ: آن دو یکدیگر را فریب دادند. ۲. الرَّجُلُ: چنان وانمود که فریب خورده است.  
**تَخَادَفٌ تَخَادَفُوا** (خ ذ ف) تِ الْعَيْنِ بِالذَّمْعِ: چشم به سرعت اشک ریخت.  
**تَخَادَلٌ تَخَادَلُوا** (خ ذ ل) ۱. القَوْمُ: یکدیگر را بی‌یار و مددکار فرو گذاشتند، به هم یاری نکردند. ۲. الرَّجُلُ: پای سست و ناتوان شد و از رفتن باز ماند.  
**التَّخَادُلِيُّ**: ۱. منسوب به تَخَادَلٌ و ۲. انهزامی، شکست خوردگی در جنگ یا در مبارزات دیگر چون مبارزه انتخاباتی (المو).  
**تَخَاوَجٌ تَخَاوَجُوا** (خ ر ج) ۱. الشَّرْكَاءُ: شریکان شرکت را به هم زدند و موجودی شرکت را میان خود تقسیم کردند. ۲. الشَّرْكَاءُ: شریکان سهام خود را به دیگری فروختند یا واگذار کردند و از شرکت بیرون رفتند.  
**التَّخَاوَجُ**: ۱. مص تَخَاوَجٌ و ۲. هم خرج شدن، تحمّل هزینه‌های سفر به نحو شرکتی. ۳. [بازرگانی]: تقسیم موجودی شرکت میان شرکاء به نحوی که یکی منقول را بگیرد و دیگری غیرمنقول را. ۴. [بازرگانی]: بیرون آمدن یکی از شریکان از شرکت. ۵. [قانون]: صرف‌نظر کردن از حق خود.  
**تَخَاوَسٌ تَخَاوَسُوا** (خ ر س): تظاهر به گنگی کرد، خود را به لالی زد، لال بازی در آورد.

- آن دو مرد در خطاکاری با یکدیگر معارضه و ستیز کردند. ۵. القوم: آنان یکدیگر را خطاکار شمردند و به هم فحش دادند.
- تَخَاطَبَتِ تَخَاطِبًا** (خ ط ب) الشخصان: آن دو با یکدیگر گفت‌وگو کردند، هر یک دیگری را مخاطب ساخت.
- تَخَاطَرَتِ تَخَاطَرًا** (خ ط ر) ۱. القوم: با یکدیگر شرط‌بندی کردند، با هم گرو بستند. ۲. ت الفحوّل بأذنبها: ستوران فحل ذمه‌های خود را برای جفت‌گیری به وقت هیجان برافراشتند.
- التَّخَاطُرُ**: ۱. مص تَخَاطَرُ و ۲. احساس کردن چیزی از راه دور و ایجاد ارتباط دل به دل، تله‌پاتی، خواندن فکر و آنچه در ذهن طرف می‌گذرد.
- تَخَاطَفَتِ تَخَاطَفًا** (خ ط ف): از یکدیگر ربودند، از هم قاپیدند (المو).
- تَخَافَتِ تَخَافًا** (خ ف ت): ۱. خود را واداشت که آهسته و آرام سخن گوید. ۲. بکلایه: آهسته و آرام و شمرده سخن گفت. ۳. الشخصان: آن دو آهسته با هم سخن گفتند، با هم راز گفتند، در گوشی صحبت کردند، نجوا کردند. ۴. بصوتیه: صدای خود را آهسته کرد، آهسته خواند.
- تَخَافُ تَخَافًا** (خ ف ف): ۱. خود را به سبکسری زد، سبکی و جلفی نمود. ۲. سبک آهنگ چیزی یا کاری کرد، رخوت و سنگینی در کار نشان نداد.
- تَخَالَجَ تَخَالَجًا** (خ ل ج) ۱. الحبّ أو الهَمُّ: عشق یا اندوه او را بی‌قرار و از خود بی‌خود کرد. ۲. فی صدره: در دلش شگی پدید آمد، شک در دلش خلجان یافت.
- تَخَالَسَ تَخَالَسًا** (خ ل س) ۱. القوم الشيء: آن چیز را از یکدیگر ربودند، از هم کش رفتند، اختلاس کردند. ۲. المتقاتلان انفسهما: آن دو رزمنده قصد کشتن یکدیگر کردند، هر یک قصد کرد دیگری را بکشد.
- تَخَالَصَ تَخَالَصًا** (خ ل ص) ۱. الرجلان: آن دو با هم یکدلی و هم‌رایی کردند، خالصانه دوستی ورزیدند. ۲.
- الرجلان: حسابی مشترک باز کردند (المو).  
**تَخَالَطَ تَخَالَطًا** (خ ل ط) القوم: با هم معاشرت و آمیزش کردند.
- تَخَالَعَ تَخَالَعًا** (خ ل ع) ۱. الزوجان: زن و شوهر به وقوع طلاق خلع (که زن مالی بدهد و طلاق گیرد) راضی شدند. ۲. القوم: آنان میان خود سوگندشکنی کردند، نقض عهد کردند.
- تَخَالَفَ تَخَالَفًا** (خ ل ف) الرجلان: آن دو با یکدیگر مخالفت کردند، هرچه این گفت و کرد آن یک مخالفت نمود و هرچه این یک گفت و کرد آن دیگری مخالفت ورزید.
- تَخَالَ لَ تَخَالَ لًا** (خ ل ل) الرجلان: آن دو با یکدیگر دوستی کردند.
- تَخَامَصَ تَخَامَصًا** (خ م ص) ۱. عنه: خود را از او کنار کشید، از او دوری گزید. ۲. اللیل: هنگام سحر تاریکی شب کاهش یافت.
- تَخَاوَذَ تَخَاوَذًا** (خ و ذ) القوم: با هم پیمان بستند، هم‌پیمان شدند.
- تَخَاوَرَتِ تَخَاوَرًا** ت الثیران: گاوان نر به روی هم خوار کشیدند و بانگ زدند.
- تَخَاوَصَ تَخَاوَصًا** (خ و ص): ۱. چشم خود را تنگ و نیمه‌بسته کرد و تیز نگریست. ۲. ت النجوم: ستارگان میل به غروب کردند.
- تَخَاوَضَ تَخَاوَضًا** (خ و ض) القوم فی الحدیث: با یکدیگر مشورت و ژرف‌نگری کردند، با هم خوض و غور کردند و گرم سخن شدند.
- تَخَايَلَتِ تَخَايَلًا** (خ ی ل): ۱. خرامان راه رفت، تکبر ورزید. ۲. خودخواه بود، خودپسندی نمود. ۳. القوم: آنان به یکدیگر فخر فروشی کردند. ۴. الأمر: آن موضوع بر او پوشیده و مشتبه ماند.
- تَخَبَّأَ تَخَبُّوًا** (خ ب أ): ۱. پنهان شد. ۲. پنهان کرد (لازم و متعدی) مانند إختبأ است (المو).
- تَخَبَّتْ تَخَبُّتًا** (خ ب ث): از خود خبث و پلیدی و بدسرشتی نشان داد.

**التَّخْتَاخُ** : آن که در سخن گفتن زبانش بگیرد، دارای لکنت زبان، الکن.

**تَخْتَرُ تَخْتِيراً** (خ ت ر) : ۱. از بیماری یا مستی اعضای بدنش سست شد. ۲. ت نفسه : وجودش سست شد، شُل و ول شد. ۳. از فرط مستی عقلش را از دست داد. ۴. مانند مستان راه رفت، تلو تلو خورد.

**التَّخْتَرُ** : ۱. مصد تَخْتَرُ و ۲. [پزشکی] : انعقاد گلبولهای خون، لخته شدن خون.

**تَخْتَمَ تَخْتِماً** : ۱. بر سر دستار بست، عمامه گذاشت. ۲. الخاتم و به : انگشتری در انگشت کرد. ۳. عن الشيء : از آن چیز غفلت ورزید و سخنی درباره آن نگفت. ۴. بامرّه : کار خود را پنهان کرد، سر پوشیده و مهر نهاده گذاشت.

**تَخْتَحَ تَخْتَحَةً** : به سبب لکنت زبان سخنش مبهم و غیر قابل فهم بود.

**التَّخْتِخَانِي** : دچار لکنت زبان، الکن - تَخْتَاخُ.

**التَّخْتِخَةُ** : ۱. مصد تَخْتَحَ و ۲. لکنت زبان.

**تَخْتَرُ تَخْتِيراً** (خ ت ر) : منعقد شد، دلمه بست، سفت شد (المو).

**تَخَّ وَ تَخَّاً وَ تَخَّوْخاً** ۱. العجین : خمیر ترش شد. ۲. الطین أو العجین : آب گِل یا خمیر زیاد شد چنان که به کار نیامد. ۳. الطین : گِل را بسیار شُل کرد (لازم و متعدی). ۴. نسبت به غذا بی اشتها شد.

**التَّخُّ** : ۱. مصد تَخَّ و ۲. خمیر مایه، خمیر ترش. ۳. خمیر آبکی و شُل. ۴. روغن کنجد.

**تَخْدَبُ تَخْدَباً** (خ د ب) : ۱. دراز شد، بلند بود. ۲. اللسان : زبان دراز شد. ۳. السیف : شمشیر برید. ۴. راه رفت نه تند و نه کند.

**تَخَدَّدَ تَخَدُّداً** (خ د د) : ۱. لحمه : گوشت بدن او آب شد، بسیار لاغر شد. ۲. اللحم : گوشت جمع شد، منقبض و ترنجیده شد، چین و چروک برداشت. ۳. لحمه : گوشت بدنش از ناتوانی تکان خورد، لرزان شد. ۴. القوم : آنان پراکنده و دسته دسته شدند.

**تَخَدَّرَ تَخَدُّراً** (خ د ر) : ۱. المرأة : آن زن در (خذر)

**تَخَبَّرَ تَخْبِيراً** (خ ب ر) : ۱. الخبیر : خبیر پرسید، خبیر خواست. ۲. فلاناً : از فلانی خبیر پرسید. ۳. الأمر : آن کار یا موضوع را اندک اندک شناخت و دریافت. ۴. القوم شاة : آنان گوسفند را سر بریدند و گوشتش را قسمت کردند. ۵. ه - ه : آن را آزمود، تجربه کرد (المو).

**تَخَبَّرَ تَخْبِيراً** (خ ب ز) : ۱. ه - ه : او را لگد زد. ۲. ت الجمال العشب : شتران علفها را زیر پا گرفتند، له کردند.

**تَخَبَّسَ تَخْبِيساً** (خ ب س) الشيء : آن چیز را اندک اندک گرفت.

**تَخَبَّسَ تَخْبِيساً** (خ ب ش) الشيء : آن چیز را از اینجا و آنجا به دست آورد و فراهم کرد.

**تَخَبَّصَ تَخْبِصاً** (خ ب ص) : (خبیص) حلوایی از آرد و روغن و خرما درست کرد، حلوا پخت.

**تَخَبَّطَ تَخْبِطاً** (خ ب ط) : ۱. الشيء برجله : آن را لگدمال کرد، زیر پا له کرد. ۲. ه الشيطان : شیطان بر او دست یافت و گزندش رساند، او را بی خرد کرد، عقلش را ربود، دیوانه اش کرد. ۳. ت البلاد : کشور گرفتار فتنه و آشوب شد. ۴. البعير الأرض : شتر رفت و دست را بر زمین کوفت. ۵. واژگون شد، برگشت، درغلتید.

**تَخَبَّى تَخْبِياً** (خ ب ی) : ۱. الخبایة : خیمه زد، چادر برافراشت. ۲. الشوب : پارچه را چادر کرد، چادر دوخت.

**تَخَبَّنَبَّ تَخْبِنَباً** (خ ب خ ب) : ۱. الشيء : آن چیز پس از جنبش آرام گرفت، سست شد. ۲. البدن : تن پس از چاقی لاغر شد. ۳. الحر : شدت گرما کاست، فروکش کرد.

**التَّخْتُفُ** ف مع : ۱. تخت خواب. ۲. تخت سلطنت، سریر. ۳. نیمکت. ۴. جای رخت، کمد لباس، اشکاف. ۵. گروه نوازندگان، دسته ارکستر. ۶. پایتخت کشور، شاه نشین. ۷. سگ، سگوی محل استقرار دسته ارکستر. ۸. گیاهشناسی] : جزئی پهن که کاسبرگ و گلچه‌ها و پرچمهای یک گل روی آن قرار می‌گیرند، بیخ کاسبرگ. ج : نخوت.



برده شد، خود را پوشاند، چادری شد. ۲. تَخْدِيرُ شد، سست و بی حال گشت، اعضایش کرخ شد.

**تَخَدُّشُ تَخَدُّشاً** (خ د ش): ۱. خراشیده شد. ۲. مخدوش و دستکاری شد (المو).

**تَخَدَّعَ تَخَدُّعاً** (خ د ع): ۱. در پی مکر و خدعه برآمد، ناگزیر شد مکر و نیرنگ ورزد. ۲. ه - او را فریب داد.

**تَخَدَّمَ تَخَدُّمًا** (خ د م): خادماً: برای خود خدمتکاری گرفت.

**التَّخْدِيرُ**: ۱. مصدَّر و ۲. بی حسی، بیهوشی.

**تَخِيدَ تَخِيدًا وَ تَخَدَّأَ** ۱. الشیء: آن چیز را به دست آورد، گرفت. ۲. ه صدیقاً: او را دوست خود گرفت. (در اصل اِنْتَخَذَ اِنْتِخَاذًا بوده که پس از تلبین همزه و ابدال و کثرت استعمال «تاء» ی وزن افتعال را اصلی انگاشته و بر وزن فَعَلَ صِغَةً تَخَدَّ اِنْتَخَذَ را بنا کرده اند.) (لس)

**تَخَدَّعَ تَخَدُّعًا** (خ د ع) اللّحم و نحوه: گوشت و مانند آن شکافته و بریده شد بی آنکه از اصلش جدا شود.

**تَخَدَّمَ تَخَدُّمًا** (خ د م) ۱. الشیء: آن چیز ریزه ریزه شد، بریده شد. ۲. الشیء: آن را تگه تگه کرد، برید.

**تَخَدَّرَفَ تَخَدُّرَفًا** ۱. الثوب: جامه پاره شد. ۲. الشیء: آن چیز را دور انداخت، پرت کرد.

**تَخَرَّخَرَ تَخَرُّخَرًا** ۱. بطنه: شکمش ناراحت شد، یا بود، به قاز و قور افتاد. ۲. از لاغری و ضعف بی حال شد.

**تَخَرَّبَ تَخَرُّبًا** (خ ر ب) ۱. الدود الشجرة: کرم درخت را سوراخ کرد. ۲. ویران شد، فروریخت. صدمه دید (المو).

**تَخَرَّجَ تَخَرُّجًا** (خ ر ج) الطالب فی العلم: دانشجو علم آموخت و فارغ التحصیل شد.

**التَّخَرُّجُ**: ۱. مصدَّر تَخَرَّجَ و ۲. بیرون آمدن از مدرسه، فارغ التحصیل شدن. ۳. «حفلة» - جشن فارغ التحصیلی (المو).

**تَخَرَّدَ تَخَرُّدًا** (خ ر د) ت الفتاة: آن دختر شوهر نکرده و دوشیزه ماند. مانند خَرَدَتْ است.

**تَخَرَّسَ تَخَرُّسًا** (خ ر س) ت المرأة النفساء: آن زن

زائو برای خود خوراک مخصوص زایمان (کاجی) درست کرد، کاجی پخت.

**تَخَرَّصَ تَخَرُّصًا** (خ ر ص) ۱. علیه: به او دروغ گفت. ۲. علیه: بر او افترا بست، به او دروغ بست. ۳. سخن باطل و بی اساس گفت. ۴. هرچه می خواست در کیسه یا کیف دستی گذاشت.

**تَخَرَّطَ تَخَرُّطًا** (خ ر ط) ۱. فی الأمر: در آن کار نااندیشیده و بی ملاحظه اقدام کرد. ۲. ه - علیه بالشئ: به بدی و شر بر او روی آورد، به قصد شر به سوی او رفت.

**تَخَرَّعَ تَخَرُّعًا** (خ ر ع): ۱. سست و نرم و آویزان شد. ۲. ه - ت اعضاؤه: اعضایش از جا در رفت. ۳. قدرت اندیشه اش به ضعف گرایید.

**تَخَرَّقَ تَخَرُّقًا** (خ ر ق) ۱. الكذب: دروغ بافت، سخنی از خود در آورد. ۲. ه - الشیء: آن چیز پاره شد، شکافت. ۳. ه - فی الكرم: بخشش بسیار کرد، گشادبازی کرد. ۴. ه - ت الریح: باذ سخت وزیدن گرفت.

**تَخَرَّمَ تَخَرُّمًا** (خ ر م) ۱. الشیء: آن را اندک اندک برید، شکافت. ۲. ه - الشیء: آن چیز بریده شد، شکسته شد (متعدی و لازم). ۳. ه - الموت القوم: مرگ آن قوم را نیست و نابود کرد. ۴. ه - ت الخرزة: آن مهره سوراخ شد. ۵. ه - به دین خرمیان در آمد، از خرمیه شد. ۶. ه - زنده: خشمش فرونشست، کم شد.

**التَّخْرِيسَةُ**: غذای مخصوص زائو، کاجی - خرسه.

**تَخَرَّمَلَ تَخَرُّمَلًا** (خ ر م ل) الثوب: جامه پاره شد.

**التَّخْرُوبُ**: سوراخ مانند لانه زنبور. ج: تخاریب. گاه به جای «تاء» «نون» آورند و تخاریب\* گویند.

**التَّخْرِيبُ**: ۱. مصدَّر خَرَّبَ و ۲. از بین بردن و ضایع کردن آلات و اسباب کارگاه یا کارخانه و شرکت یا دستگاههای عام المنفعه در اعتصاب یا شورش،

\* بعضی تخروب واحد تخاریب را از اصل رباعی مجرد «ن خ ر ب» دانسته اند اما این جتی آن را ثلاثی مزیتفیه از اصل «خ ر ب» و به معنای خراب شمرده است - لسان العرب.



تخریب، خرابکاری، سابوتاژ.

**التَّخْرِيجُ** : ۱. مصدَّرٌ خَرَجَ و ۲. فراگرفتن انواع معارف و علوم و فنون. ۳. [علم اصول]: ایجاد مخرج یا گریزگاهی از گناه و خطا و مانند آن به انواع تکلف و دشواری. ۴. [علم حساب]: تفریق عددی از عدد دیگر. ۵. گرد آمدن فراخی و رفاه در زمینه‌ای همراه با سختی و مضیقه در زمینه‌ای دیگر «عام فیہ تخريج»: سالی که در آن هم گشایش و هم تنگناست. ۶. اعطای گواهینامه فارغ‌التحصیلی کالج و دانشگاه. ۷. تفسیر، تأویل. ۸. «حفلة» - جشن فارغ‌التحصیلی (۶، ۷، ۸) (المو).  
**التَّخْرِيمُ** : ۱. مصدَّرٌ خَرَمَ و ۲. توریافی، توردوزی در حاشیه لباس. ۳. سوزن دوزی. ۴. ملبله دوزی، یراق دوزی (المو).

**التَّخْرِيمَةُ** : ۱. قطعه پارچه توردوزی شده، برودری شده. ۲. پارچه سوزن دوزی شده. ۳. قطعه ملبله دوزی شده. ۴. حاشیه و یراق دوزی شده (المو).

**تَخْرَعُ تَخْرَعًا** (خ ز ع) : ۱. آن را پاره پاره کرد. ۲. - القوم الشیء : آنان آن چیز را بخش‌بخش کردند. ۳. - عن أصحابه : از یاران خود عقب ماند. عقب افتاد. ۴. - منه الشیء : آن چیز را از او گرفت.

**تَخْرَقُ تَخْرَقًا** (خ ز ق) الشیء فی الشیء : آن چیز در چیزی دیگر فرورفت، در آن یک دوخته شد. مانند **إِنْخَرَقَ** است.

**تَخْرَلُ تَخْرَلًا** (خ ز ل) : ۱. آن را اندک اندک برید. ۲. الشیء : آن چیز پاره پاره شد. ۳. سنگین و آهسته گام برداشت، به سنگینی و سستی راه رفت. ۴. - السحاب : ابرها متراکم شدند و سنگین و گرانبار به حرکت در آمدند.

**تَخْرَمُ تَخْرَمًا** (خ ز م) الشوک فی الجلد : خار در پوست خلید، فرورفت.

**التَّخْرِينُ** : ۱. مصدَّرٌ خَرَّنَ و ۲. انبار کردن، ذخیره کردن. **التَّخْسُ** : نوعی ماهی پستاندار که به‌طور دسته‌جمعی زندگی می‌کند و استعداد تربیت دارد و در سیرکها و باغ وحشها حرکاتی دلپذیر و اعجاب‌انگیز نمایش



می‌دهد، دَلْفین. الدَّخْسُ نیز نامیده می‌شود.

**تَخَشَّشٌ تَخَشَّشًا** (خ ش ش) : ۱. سر و صدا کرد، خش‌خش کرد. ۲. - فی الشیء : درون آن چیز فرورفت.

**تَخَشَّبَ تَخَشَّبًا** (خ ش ب) : ۱. السیف : شمشیر را چوب پنداشت و با آن مدارایی که با شمشیر تیز و بزان کنند نکرد. ۲. - ت الماشیئة : ستور گیاه خشک را چرید. ۳. چوبین شد، چوب شد، خشک شد، مانند چوب شد (المو).

**التَّخَشُّبُ** : ۱. مصدَّرٌ تَخَشَّبَ و ۲. [پزشکی]: سخت و خشک شدن پوست، تصلب و چوب‌گونه شدن بافتها و بخشهایی از اندامها (المو).

**التَّخَشُّبِيُّ** : ۱. منسوب به تَخَشَّبَ و ۲. [پزشکی]: «إغماء» - غش ناشی از تصلب عروق یا بافتها. **دأة** **Catalepsy (E)** **الباب (المو).**

**تَخَشَّعَ تَخَشَّعًا** (خ ش ع) : ۱. خود را به فروتنی واداشت. ۲. کرنش کرد، زبونی نمود. ۳. ناله و زاری کرد. ۴. سرش را پایین افکند و چشم بر زمین دوخت. ۵. صدایش را آهسته کرد.

**تَخَشَّلَ تَخَشَّلًا** (خ ش ل) : ۱. فرود آمد و خم شد. ۲. خوار و بی‌مقدار شد. ۳. فروتنی کرد. ۴. چیزی پست و بی‌ارزش با خود آورد.

**تَخَشَّنَ تَخَشَّنًا** (خ ش ن) : ۱. خشونت او بسیار و شدید شد. ۲. زندگی را به سختی گذراند. ۳. جامه زبر و خشن به تن کرد. ۴. سخنی درشت و خشن گفت. ۵. خوراکی خشن و دشوارخوار خورد، در خوردن بر خود سخت گرفت.

**تَخَشَّى تَخَشَّيًّا** (خ ش ی) : ۱. ترسید. ۲. - ه : از او بسیار ترسید، هراسید.

**التَّخَشَّيْبَةُ** : کلبه چوبین، کوخ (المو).

**تَخَصَّرَ تَخَصَّرًا** (خ ص ر) : ۱. دست بر (خاصره) تهبگاه نهاد. ۲. - بالمخصرة : به عصا تکیه داد.

**تَخَصَّصَ تَخَصَّصًا** (خ ص ص) : ۱. از خاستان شد. ۲. - به : به آن یگانه بود. ۲. - للشیء : اوبه وله : بدان چیز